Utrecht University Library
Partner in Science
Universiteit Utrecht

Akhla?q-i muh?sini?

https://hdl.handle.net/1874/355078

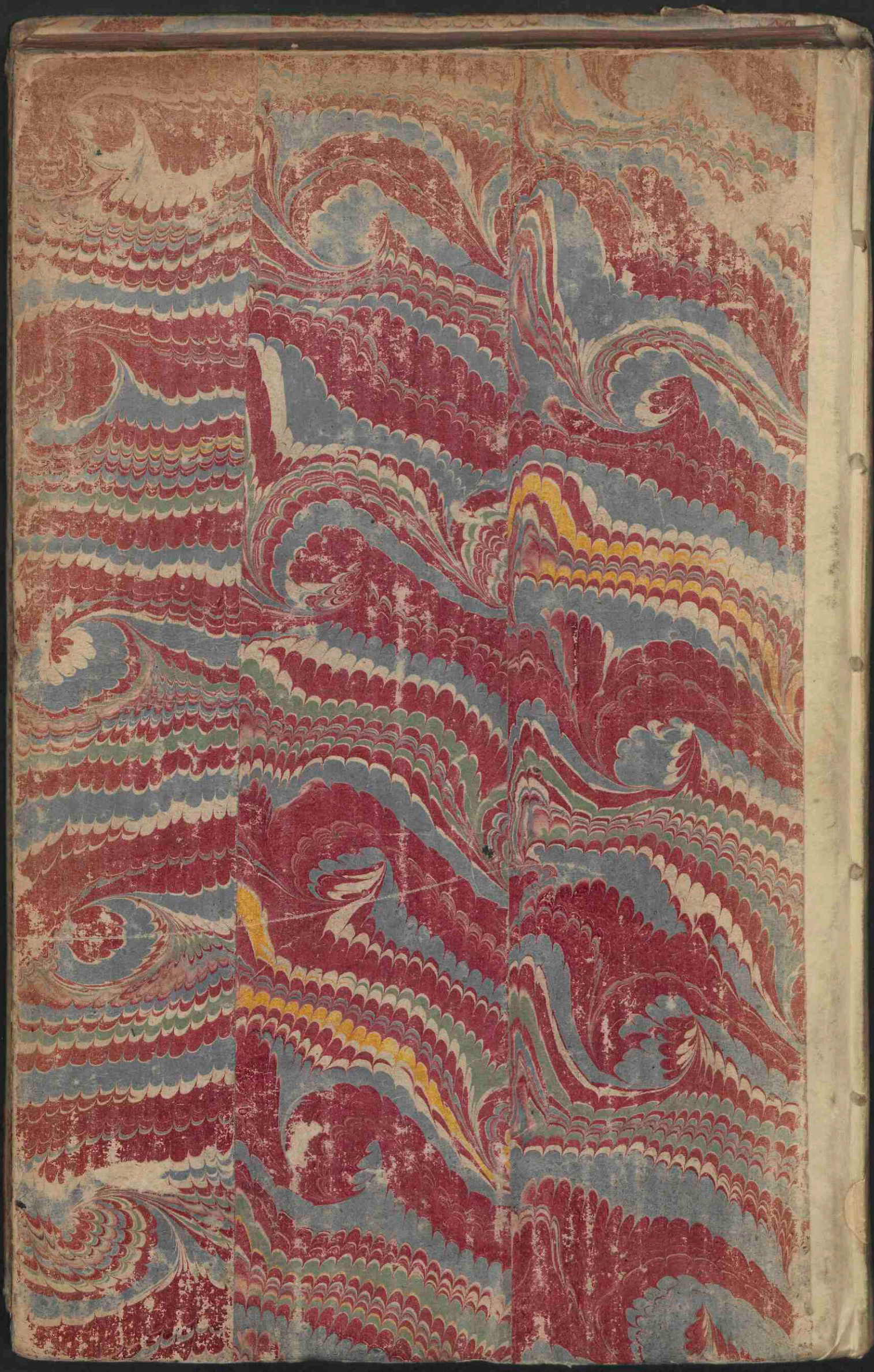

№ 15

2.80.n.

Liber Ethicus
sermone Persico, partim ligato
partim soluto conscriptus,
40 capitibus constans,
quorum argumenta
videbuntur pag. 11. 12.

ex Bibliotheca Hadr. Relandi

وارتقا بدین درجهٔ علیا متحتم واوّل چیزیکه در میزان قیامت
سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد ازان اعمال حسنه ودر حدیث
آمده که بدرستی که مؤمن بواسطهٔ خلق نیکو درمی یابد درجهٔ کسانیرا که
قایم اللّیل وصایم النّهار باشند وحکما گفته اند که خوی نیک رهایست
روشن که جز بابتهاج آنا منهاج بسر منزل شرف وسروری
نتوان رسید وجز بسلوک آن طریق رخت از بادیهٔ حیوانیت بدار
الملک انسانیت نتوان کشید نظم هرکه در وسیرت نیکو بود
آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه نیکو روئیست
خوئی نیکو مایهٔ نیکوئیست واخلاق ستوده واوصاف
پسندیده از هم افراد آدمیان زیبا ومستحسن میباید خصوصاً
از جماعتی که بحکم زمام اقتدار بقبضه اختیار
ایشان باز داده اند وبمفتاح عنایت پادشاه
ابواب سلطنت بروی ایشان گشاده خوبی اخلاق کان وبنیاد
دین را در خورست بافقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است
والحمد للّه که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار
دارای جمشید فر فریدون خورشید منظر صاحب قران اسکندر امکان
مرکز دایرهٔ امن وامان ممهد قواعد السّلطنة البهره مشید معاقد

الخلافة الزاهرة نظم ابو الغازي آن شاه صاحب قران
كه داده ست دوران بدستش عنان جهاندار جم قدر كيتي پناه
كه خورشيد ملكست وظل الله معز الوري مالك الخافقين
شهنشاه آفاق سلطان حسين خلد الله تعاليٰ ظلال خلافته و
ابد نوال عاطفته ورافته بين الانام الي قيام الساعة وساعة القيام
واولاد امجاد كامكار نامدار آنحضرت كه هريك مهر سپهر دولت
وجهانبانيد وستارهٔ اوج سلطنت وكشور كشائي وملك ستانيد ازاخلاق
سنيه واوصاف مرضيه تسمي باجزل وسهمي اكمل بهره يافته اند وعنايت
همت عالي بصوب اكتساب محامد ومعاليٰ تافته هريكي در مكارم
اخلاق شنوده چون آفتاب عالمتاب علي الخصوص حضرت شاهزادهٔ
عالميان ونقاوهٔ آدميان كوهر يكتاي دريا عظمت وبختياري اختر
نور فزاي سماء ابهت وشهريارى فرزندهٔ اعلام دين ودولت
فروزندهٔ رخسار ملك وملت نظم شاه قوي طالع فيروز جنگ
گلبن اين روضهٔ فيروزه رنگ داغ نه ناصيهٔ سركشان
تيغ زن تارك لشكر كشان خلاصهٔ اعاظم السلاطين
زبدهٔ امامجد الملوك والخواقين نظم شاه ابو المحسن معين ملك و
ملت كافتاب در مقام احترام رز زمرهٔ خدام اوست

Stämpel

شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر ابلق ایام را رایض احکام
اوست چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم لاجرم امروز
منشور شرف برنام اوست خلد الله تعالی و اجری فی بحار السلطنة
فلکه که اوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت او باسماع اقاصی و
اوانی رسیده وصیت مکارم اخلاق و شرایف اوصافش در اطراف
افاق شایع گشته مصراع برطرف کنهی کوش مدح او شنوی
و از جمله صورتی که موجب سرفرازی و نیکنامی دینی و سبب انی دیاد
کرامت و سعادت عقبی تواند بود استرضای جانب حضرت سلطنت
پناهی ست که بوقتی که موجبات وحشت و اسباب رعیت و دهشت
حضرت اعلی بعنایت مستبعد می نمود بمجرد اشارتی که از حضرت
که از حضرت جم جاهی ظل الهی شرف صدور یافت انحضرت از دار الملک
مرو که مستقر مهد عز و جلال بود توجه نموده باندکی از خواص خدم پی
وحشتی عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد ابا
و امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا نمود طاعت والد بزرگوار
رفیع المقدار را که بحکم ان اشکر لی ولوالدیک موزن بمیزان برداری
حضرت باری ست برهم فرمود بعد از مدت متمادی مفارقت
چون دیده یعقوب کنعان کمال آن یوسف مصر عزت و جلال

دروشن شد صداي تهنيت و ندايي مبارک باد از برکوشه کردون
رسيدن گرفت نظم فتاح ز فيض بي اندازه ؛ انداخت ز مقدمش
بشهر آوازه ؛ شد باغ مراد ازان بشارت خرم ؛ شد کشت اميد ازان
رسيدن تازه ؛ چون شاهزاده بدين صفات از سايرا قران
استيياز يافته بانظار عواطف سلطان ملحوظ و از آثار مراحم
بيکرانه خاقاني محظوظ گشت مژده امن و امان بمسامع عاليميان
رسيد و نسيم بهجت و مسرت از رياض نشاط و راحت
بر صدور آدميان وزيد نظم شکر خدا که شام اميد زمانه را ؛
صبح طرب ز مطلع عزّ و شرف دميد ؛ هر نا و ک دعا که گشادند
اهل راز ؛ از بازوي مراد همه بر هدف رسيده ؛ اصاغر و اکابر
بدعاي جان درازي سرو چمن سرافرازي گشودند و خواص و عوام
باداي ثنا و آفرين مهر فلک عزت و تمکين توجه نمودند فغيرالخير حسين
الکاشفي نيز احترام طواف حريم سدرهٔ بي اشتباه و آن حضرت
بوسه بسعادت تقبيل انامل دريا مستبعد کشت و بعد از عرض دعا چون
لمعات اخلاق رباني که از صفحات احوال آن زبدهٔ نوع انساني
لامع و ساطع بود بنظر تحقيق و تدقيق مشاهده نمود خواست که بطريق
دعا گويي و دلجوايي دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حميدهٔ ملازمان
درست و
کردار
حضرت

انحضرت بورق بیان مسطور گردانند تا دستور العمل اولاد سلاطین
وانباد خواقین باشد پس بتحریر این رسالہ کہ باخلاق محسنی مسمّی
گشتہ اقدام نمود والتوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع
بموقف عرض میرساند کہ چون آدمیان مدنی الطبع اند ایشان را
از اجتماع و ارتزاق بایکدیگر چارہ نیست وامزجہ و طباع مختلف اند
ہر مزاجی را اقضای و ہر طبعی را مقتضائیت پس در میان ایشان
قانونی باید کہ بایکدیگر بدان قانون معاش کنند و بر ہیچکس
حیفی نرود و آن قانون شریعتست کہ تعیین اوضاع آن بوحی الٰہی باشد
و واضع انرا پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی وقاعدہ نہند کسی باید
کہ آن قانون را بقدرت وشوکت خود محافظت نماید و نگذارد
کہ کسی از حدود آن تجاوز کند واین کس را پادشاہ خوانند
پس درجہ پادشاہی پہلوی مرتبہ نبوتست چہ نبی واضع شریعت است
و پادشاہ حافظ حامی آن ازینجا گفتہ اند الملک والدین توامان و در دین
معنی فرموده اند کہ نظم نزد خرد شاہی و پیغمبری ۔ چون دو یکین آند
و یک انگشتری ۔ گفتہ انہاست کہ آزاده اند ۔ کین دو ز یک اصل و نسب
زاده اند ۔ و لہذا حق سبحانہ و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت
پیغمبر خود و بفرمان برداری ملوک و سلاطین فرمود اَطِیعُوا اللّٰہَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ

پس پادشاه باید که متحلق باخلاق صاحب شریعت باید حفظ حدود شرع
بشرایط آن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید که چون حق تعالی درپارهٔ او
اینچنین کرامتی ازرانی داشته او را بطایفهٔ از بندگان خود حاکم ساخته
درایت عظمت او را ساخت تعزمن تشاء بر افراخته ارادت ازلی
را سر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی
جمیع آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر اینه باید که ذات عالی
خود بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند
پادشاه را رعایت جهل صفت لازم ست که بعضی ازان میان
وی و حق سبحانه و برخی میان وی خلق و این جهل صفت را در جهل باب
آورده شده بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصنع
مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات انچه وقت اقتضا
فرمود زبان بدان مساعدت نمود رقم ثبت یافت و من الله

الاعانة

باب اول در عبادت — باب دوم در اخلاق
باب سیوم در دعا — باب چهارم در شکر
باب پنجم در صبر — باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل — باب هشتم در حیا
باب نهم در عفت — باب دهم در ادب

باب یازدهم در حلم و سلامت
باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جد و جهد
باب چهاردهم در ثبات
باب پانزدهم در عدالت
باب شانزدهم در عفو
باب هفدهم در علم
باب هژدهم در خلق و رفق
باب نوزدهم در شفقت
باب بیستم در خیرات
باب بیست و یکم در سخاوت
باب بیست و دوم در تواضع و احترام
باب بیست و سیوم در امانت
باب بیست و چهارم در وفا بعهد
باب بیست و پنجم در صدق
باب بیست و ششم در الحاح حاجات
باب بیست و هفتم در تانی و تامل
باب بیست و هشتم در مشاورت
باب بیست و نهم در عزم
باب سیے و دوم در شجاعت
باب سیے و یکم در غیرت
باب سیے و دوم در سیاست
باب سیے و سیوم در فطنت و فراست
باب سیے و چهارم در فراست
باب سیے و پنجم در کتمان اسرار
باب سیے و ششم در انتظام فرصت
باب سیے و هفتم در رعایت حقوق
باب سیے و هشتم در اختیار صحبت
باب سیے و نهم در دفع اشرار
باب چهلم در ترتیب خدم و حشم
باب اول در عبادت

و آن بر شش حق سبحانه تعالی باشد باد ای فرایض و واجبات و ترک

قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نوایی و اتباع سنت حضرت رسالت
پناهی و مقرر است که عبادت حق سبحانه در دینی واسطه سلامت است
و در عقبی واسطه نجات و کرامت پس پادشاه باید که معنی احوال خود را
برسم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدهد او را انچه در دنیا آخرت
بکاراید و فرمان برداری خدای بر حسب فرمان دهی لازم پادشاهیست
روز را بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت ، آورده اند که حضرت مرتضی
علی رضی الله علیه الصلوة و اکمل التحیات در زمان خلافت روز را بساختن مهمات
خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق مشغول گشتندی
یا امیر المومنین چرا این همه رنج بر خود روا میداری نه بروز آسایش
و نه بشب آرامش فرمود اگر بروز بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر
بشب بیارامم فردای قیامت ضایع مانم پس روز مهم مردم بسازم
و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین بزرگ از شاه سبحان قدس
سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات
آخرت میخواهی شبها به درگاه الهی داد گدائی میده و روز بروز بارگاه
خود بدار و گدایان میرس نظم چون بندگان همه فرمان برتوانند
تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر ، هر پادشاه که خدمت حق را کمر نبست
بندند خلق زپی خدمتش کمر ، وچون خوی رعیت تابع خوی پادشاهست

کالناس علی دین ملوکهم پس هرگاه که بادشاه میل طاعت وعبادت
کند رعیت نیز بدان کار راغب ومایل شوند وبرکات عبادات رعایا نیز
بروزگار او واصل گردد **باب دوم در اخلاص** وآن پاک
ساختن عمل است از ریا وسایر علل وراست کردن نیت با خدای
تعالی **بیت** هرکه باخلاص قدم می زند ۔۔۔ عیسی وقتست که دم می زند
پس باید که درکاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد
ونقش خود را در آن دخل ندهد که عرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه
گرداند آورده اند که یکی از خلفا فرموده بود تا بی ادبی را در موقف
سیاست بداشته تازیانه می زدند ان شخص در اثنای آن حال
زبان وقاحت بکشاده خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست
از وباز داشتند واورا آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت
پرسید که در محلی که تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی
سبب بخشیدن وآزاد کردن چه بود خلیفه گفت من اورا برای
خدای ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس من ازان متغیر و
متاثر شدند ودر صدد انتقام آمد نخواستیم که در کار حق غرض نفس را
مدخلی دهم که این صورت از شیوه اخلاص ودرست وصاحب
عمل غرض الیز از فضیلت ثواب محروم ومهجور **نظم** از سخنش آتش

من تیز شد کار الهی غرض آمیز شد داعیهٔ نفس چو بنمود رو ☐ یقین
اخلاص نماند در و کار ز اخلاص نشد بهره ور ترک جنان کار سزاوار تر

باب سیوم در دعا و آن عرض نیازست بدرگاه الهی و در خواستن
مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا
بدست آمد هر اینه بوعدهٔ **ادعونی استجب لکم** در اجابت بر روی وی گشاده
می شود و دعا یا برای تحصیل منفعت ست یا برای دفع مضرت
و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی از منافع که نظام
مملکت و قوام سلطنت ست و هر اینه از ابزاری و نیاز از حضرت
غنی کارساز در خواست باید نمود تا بفراغت بر سریر اُبهت
توانند بود **بیت** بر مسند ناز کی آنکس برسد ☐ کو ره نیاز
بر دل بگشاد ☐ دوم دفع مکاره و مضار که بهجوم خصم و غلبهٔ دشمن
باشد یا بلاهای دیگر چون الام و اسقام که آن نیز جز بتضرع و بکاو
زاری و دعا مندفع نگردد جنابچه حضرت مولوی قدس سرّه در
مثنوی معنوی فرموده **مثنوی** ای که خواهی کز بلا جان وا خری
جان خود را در تضرع آوری ☐ کین تضرع را بر حق قدرها ست ☐ و آن
بهاگانجاست زاری را کجاست ☐ با تضرع باش تا شادان شوی ☐
گریه کن تا بی دهان خندان شوی ☐ ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ☐

دیی همایون که آن بر میان اوست ۔ آخر هر کریه ما خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست ۔ در اخبار آمد که دعای پادشاه
عادل مستجاب است هر بیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان
اخلاص نهاده پشت دست بکشاید پیشک بهدف اجابت و زنانه
استجابت می رسد ۔ آورده اند که در شهر زریار دو اسلام چند
شبانروز متصل باران آمد بمثابه که کارها بر مردمان بسته گشت منزلها
بویرانی روی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد و جمعیی
از اهل تنجیم میگفتند که از قطرات فلکی همتدلال می توان کرد
که تمام این شهر بوسطه کثرت آب خراب خواهد بود مردم
دل از خان و مان برداشتند و جزع و فزع در خلایق افتاد
چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند
و او مردی و عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود
بخلوت در آمد روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه
خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان
باطل گردانی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالهای ایشان
میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شده آفتاب
برآمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود

ودل او بارعیت رست باشد هر دعاکه دربارهٔ خود و ایشان کند
بشرف اجابت اقران می یابد قطعه پادشاهی نهاد از ره لطف
برسرت افسر شاهنشاهی هر چه می خواهی از و خواه که او
هر چه از و میخواهی باب چهارم در شکر و آن سپاس داری ستایش باشد
مر منعم را بر انعام او چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس
سلطان باید که پیوسته بشکر گذاری و سپاس داری نعمت قیام نماید
و شکر هم بدل باشد و زبان و هم باعضای جوارح اما شکر بدل آنست
که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض
سبحانیه غایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست
که پیوسته حق را یاد کند و الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست
بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت
منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است
مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند
و در علماء و ملجا بنظر حرمت نکرد و در ضعیفان و زیر دستان
بتحقیر نگاه میکند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی و
قصص اکابران دین و مواعظ و تصدع مشایخ اهل یقین است و طاعت
دست با فقیران و محتاجان خیر دانست و طاعت پای رفتن بمساجد و

ومعابد ومزارات اولیا تعهد درویشان خالص وزیارت گوشه نشینان
یطمع وعلی بذا وچون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگذاری سبب زیادتی
نعمت است حق سبحانه ملک ومال جاه وجلال اورا زیادت کرداند
بیت شکر سوی شهر سعادت برد ‌ ‌ هر که کند شکر زیادت برد
آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی
برسر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر را
بجنبانید بزبان جواب نگفت درویش گفت ای شاه سلام
کردن سنت است وجواب سلام باز دادن فرض من سنت بجای
آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان از روی انصاف وصلابت
در سلام عنان باز کشید وباعتذار درآمد فرمود که ای درویش
بشکرگذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت
کرا شکر میگوئی گفت خدای را که منعم مطلق است همه نعمتها داده اوست
وهمه عطاها فرستاده او بیت از ماه تا بماهی وز عرش تا بفرش
هر ذره از وشده مستغرق نعم ‌ ‌ درویش پرسید که چه نوع شکر میگفتی
سلطان گفت بگل الحمد لله رب العالمین که شکر جمع نعمتها درین مندرج است
درویش گفت ای سلطان تو طریقهٔ سپاس داری نمیدانی
وظیفه شکرگذاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان

نعمت و تراوف موهب نامتناهي باشد كه يك نفس عندليب
نغمه سراي را بر كلبن الحمد لله مترنم داري و بس شكر سلاطين كه در حضرت
مالك الملوك موقع قبول يابد بدرجهٔ الشاكر يستحق المزيد
مترقي شود آنيست كه بر هر چه داري شكر كه مناسب آن بود بجاي
آري سلطان سنجر التماس نمود كه بر آن مطلع گردان درويش گفت
كه شكر سلطنت عدلست بر عموم عالميان و احسان باجمع آدميان
شكر قسمت مملكت دست عرضه و ولايت طمع ناكردن در املاك رعيت
شكر فرمان روائي حق خدمت فرمان بران شناختن شكر بلندي بخت و بسياري
اقبال بر افتادگان بر خاك مذلت و ادبار رحم كردن شكر معمورهٔ
خزانه صدقات و اوزارات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن
شكر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعيفان بخشودن شكر بيماران
رستم درسيده را از قانون عدل شفاي كل ارزاني فرمودن
شكر بسياري لشكر و سپاه آسيب ايشان از مسلمانان دور ساختن
شكر عمارتهاي عالي و باغهاي بهشت آيين مساكن و منازل رعيت را از نزول
خدم و حشم معاف داشتن و شكر گذاري اينست كه در خشم و
رضا جانب حق فرو نگذاري و آسايش خلق بر آسايش خود مقدم داري
بيت نيا سايد اندر دو ايوان كس ٭٭ چو آسايش خويش خواهي و بس

سلطان زاده فوق

سلطان را ذوق سخنان درویش یافته خوشت که از مرکب فرود آید و
ویرا زیارت کند چون درنگریست پنج ماه درویش را ندید و کس
از وی نشان نداد و بفرمود تا این کلمات را نوشتند و دستور
العمل روزگار خود ساخت بیت پندِ حکیم میکند آئینهٔ دلیست
مقصود هر دو عالم ازان پند حاصل است باب پنجم در صبر
و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی ببنده میرسد
و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضی است و منقبت صبر یمین است که
بمضمون ان الله مع الصابرین عون الهی در دنیا با ایشان و بعقبای انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان در اخبار
آمده است که حق سبحانه تعالی وحی فرمود بحضرت داؤد علیه السلام
تکلف نمای تا اخلاص مرا بر ایهٔ کار خود سازی و از جمله صفات بستای
من یکی آنست که صبورم بیت صبر بهتر مرد را از هر چه هست
تا بیابد بر مراد خویش دست هر که در تیر باران حوادث تیر صبر
در روی کشد هر چند زود تر خدنگ آمیدش بهدف مراد برسد
زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانهٔ راحت جز بدین کلید نگشاید
نظم کلید در گنج مقصود صبر است در بستهٔ انکه بگشود صبر است
چه خارای کوه و چه دیبای کلکون لباسی که مرکز بغرسود صبر است

در کلمات ملوک ترکستان آورده که آفراسیاب مر امرای خود را گفت
که بهیات وهیکل مردان خود و لهجت وشوکت ایشان فریفته
مي شوید و بلافیه که زند و دعوي که کند مغرور مگردید تا وقتي
که ایشانرا نیازمایید و بیازمایید اگر بر محک صبر تمام عیار زند
ایشانرا بمردي و مردانگي اعتبار کنند بیت نه بدعولیست
و قدر و قیمت مرد هست مردانگه صبر تا نذکرد آورده اند
که روزي یکي از امرا پیش پادشاهي ایستاده بود و با او در مهمي
مشاورت مي فرمود و قضارا کژدمي در پیرامن وي افتاده بود
پرستاري امیر را میگزید و نمیش زهر آلود خود ضرري نمي رسانید
تا وقتي که نیشش از کار بیفتاد و هر زهري که داشت بکار برد و آن
امیر در ان مشاورت قطع سخن نکرد و تغیري در رو ظاهر نشد و
از قانون تا قاعدهٔ حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمدن و آن
کژدم را از جامه برون کرد این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر
گشت روزي دیگر که آمیر بملازمت سلطان آمد سلطان فرمود
که دفع ضرر از نفس واجب ست تو چرا دي روز آزار عقرب از
خود مدفع نساختي جواب داد که من ندان نیم که شرف مکارمهٔ
چون تو پادشاهي را بسبب زهر وا لم کژدم قطع کنم و اگر امروز در مجلس

تزرحم

برزخم نیش گزدم جز تو انم کرد فردا در معرکه دژم بر تیغ زهر آب
داده دشمن چگونه صبر تواند کرد بادشاه را این سخن خوش آمد مرتبه
او را بلند کردانید و بدان مقدار صبر که فرمود به مقصود رسید بیت
کرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان ، بلا بگردد و کانرا رساله برآید
باب ششم در رضا و آن خشنودی باشد بهر چه از قضای
خدای تعالی به بنده رسد و بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته
تر از رضا نیست هر که سر بر آستان رضا و تسلیم نهاد
زود بر صدر مسند سروری و سرفرازی تواند نشست و قول امیر
رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حالت منقبت و مؤکد این
مقال بیت تقدیر جو سابقیست تعلیم چه سود ، جز بندگی و رضا
و تسلیم چه سود یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات
خویش گفتی الهی راهنمای ما را بعملی که سبب خشنودی تو باشد خطاب
رسید که خشنودی من از تو موقوفست بخشنودی از قضای من چون
تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم بیت هر که راضی
شد از قضای خدای ، بهره می یابد از رضای خدای ، ولی که بنور رضا
روشن شد از مقدارات الهی روی نه بیچد و با مقتضیات قضا لغت
گردد و هر چه از قضای قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام در

پذیرد و هرآینه بدین نوع سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره
خوش و دل و شاد کام گذارند نظم هر عزیزی که با رضا خو کرد ۵ فرح
و عیش روی با او کرد ۵ خویش را میرد از صفای ضمیر ۵ با قضا و قدر چو شکر و
شیر باب هفتم در توکل و آن دل برداشتن است از اسباب
و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود از حق سبحانه
طلبیدن و هر که خود بخدای تعالی تفویض نماید و در هر چه پیش آید اعتماد بر کرم
الهی کند هم کار او بوفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد بیت تو با خدای
خود انداز کار و دل خوش دار ۵ که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند ۵ و پادشاه را
لازم است که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای
او را چنانکه شاید و باید پرداخته آورده اند که روزی پادشاه از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکی آدای نجه
نماز دیگر توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار بنای بر این دو چیز
نهاد و این دو خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکر
گران و سپاهی بسیار روی بدار الملک وی آورد او نیز با سپاهی
گران که دشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند هم بر حرب
قرار گرفت شبی که در روز او مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب
نماز میگذارد یکی از ارکان دولت گفت ای ملک زمانی بیاسای که فردا

روز مصاف گفت من امشب کار خود میکنم و فردا کار خدست
هرچه خواهد کند مرا با آن هیچ کاری نیست و دران هیچ گونه هیچ اختیاری
نه پس تهیهٔ اسباب حرب کن و معرکهٔ قتال را آماده باش گفت
زرهٔ توکل پوشیده ام و کار خود بتوکل و لطف حق باز گذاشته بیت
ما کار خویش را بخدا وند کار ساز ،، بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ،،
علی الصباح مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر برکشیدند
مدد الهی از عرصهٔ وانزل جنود لم تروها در رسید مصراع
لشکر تائید حق از ملک غیب آمد برون ،، فی الحال کرشمهٔ چشم سپاه خصم برجمیع
رعایت بادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان
برون رفت هزیمت را غنیمت شمردند و بی انکه حربی واقع شود کار
زاری دست داد بیت صبح ظفر از مشرق امید بر آمد ،،
اصحاب غرض را شب سود آبستن آمد فالحیاء شعبة من الایمان
و آن خصلتی شریف و سیرت مقبول است و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم حیا را شعبی از درخت ایمان گفته باب هشتم در حیا
و حیا از شرایط نظم عالم است اگر صفت شرم از میان برافتد
هیچکس را از هیچکس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح
خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمیگذارد که مرکس هرچه خواهد کند

بیت صف شکن قلب سپاهی حیاست ؛ راه زن خیل بلاهی حیاست ؛
پس معلوم شد که خاص عام را از حیا فایدهٔ تمام هست و بی تاب اقتاب
حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام بیت گر حیا نبود بر افتد رسم
عصمت از میان ؛ در حجابی در میان هست از تقاضای حیاست ؛ و یکی از اقسام
حیا حیای حیاتست یعنی که کار از کار خود شرم دارد چنانچه آدم صفی علی
نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول کرد و لباس ما که پوشیده
از تن فرو ریخت آدم بچوب و پوست میگریخت در پس هر درخت
پنهان می شد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی بار
خدایا از تو چگونه گریزم و کجا تو انم گریخت اما از خطای خود شرم میدارم
ع اگر گناه به بخشند شرمساری هست ؛ و قسم دیگر حیای کرم است
که کریم شرم دارد که خوانندهٔ از درگاه او خجل زده باز گردد
و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه بصفت حیا و کرم موصوفست
چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت رفیع کند شرم دارد
که دستهای او را تهی باز گرداند از فضل و رحمت خود بلکه نقد مراد
بر کف از وی او نهد بیت مجالست اگر سر بر نهی ؛ که باز آید ترا
دست حاجت تهی ؛ و نهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرم
سار و منفعل باز نگردانند ؛ چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی

بود در شوره زاري نشود غايافته و جز آب شور و تلخ ندیده بخشید

بیت مرغي که جز ندارد آرزز آب زلال ؛ منقار در آب شور

دارد همه سال ؛ و قتي که در قبیلهٔ وي قحط افتاد و بضرورت

جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود برون آمد

چون شورستان در گذشت گذرش بر موضعي افتاد که خاک

پاکش صالح از زراعت غذیري دید مقدار آب باران در وي جمع

شده و هبوب ریاح خس و خاشاک از وي دور ساخته ابي در غایت

صفا و لطافت بنظر وي در آمد عرب هیچ باران بر روي زمین ندیده

بود متعجب شد و پیش آمده قدري از آن آب بخشید در مذاقش

عجب شیرین خوشگوار نمود گفت شنیده ام که حق سبحانه در بهشت

ابي دارد شیرین که طعم او هرگز متغیر نگردد فیها انهار من ماء غیر آسن

اگر غلط نگفتم حق تعالي بر فقر و فاقهٔ من ببخشوده و بمزد گرسنگي نکنم

و بیچارگي من این آب از بهشت بدنیا فرستاده مصلحت درین است

که قدري ازین آب نزد خلیفهٔ روزگار ببرم او هر اینه در مقابله

این خدمت دربارهٔ من احساني فرماید و من و اهل و بیت

به برکت انعام خلیفه از قحط برون آییم بس مشکي که داشت

همواره با خود از آن آب پرساخته راه بغداد را گرفت و روي بدار

الخلافه نهاد هنوز میان اعرابی معلوم کرد که این خلیفه ست و عزم شکار
دارد فی الحال بر سر راه آمد زبان بثنا خوانی و دعاگوئی بکشاد مامون
بدو متوجه شد گفت ای اعرابی ازکجا می آئی گفت از فلان بادیه
که اهل آن بغصهٔ قحط و به بلای او درمانده اند گفت بکجا میروی گفت
بدرگاه تو می آمدم و دست تهی نبینم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده
که دست ز هیچکس در دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیده
تمنای مسیح مخلوقی جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه متعجب شد گفت بیار تا چه
داری اعرابی مشک خویش آورد و گفت ای خلیفه هذا ماالبختة
این آب بهشت ست که در این عالم کسی ندیده و نچشیده بیت
آب مکو شیرهٔ آب نبات ۰ در مزه همشیرهٔ آب حیات مامون
رکاب دار را فرمود تا قدحی از نزد وی آورد آبی دید متغیر اللون
و کریه الرایحه ز هوس مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ و
بوی او تغیر عجب یافته خلیفه قدری از ان آب بچشید و بنوشت
دریافت که صورت واقعه چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده
از روی کار وی بردارد گفت ای اعرابی راست گفتی این آب
عجیب شربتی غریب ست این را بهر کس نتوان داد بس رکابدار را
فرمود تا آن قدح آب را در مطهرهٔ خاصهٔ ریخت و مشک آب را

در زاویه انداخت در محافظت آن آب مبالغه بسیار نمود بس
روی باعرابی کرد که یا وجه العرب تحفهٔ زیبا و تبرکی پسندیده و روی
حاجت تو جهت وجه مدعا داری گفت یا خلیفه المسلمین مردم من
از فاقه و بی نوائی در معرض تلف آند امید بفضل خدای و آرم
و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند گفت ای اعرابی
این زرها بگیر و زین جا بازگشته روی بوطن خود نه اعرابی زر گرفت
و بلغور باز گشت یکی ز خواص پرسید که حکمت چه بود که ازین آب
کسی را بخشانیدی و اعرابی را ازین موضع باز گردانیدی
مامون فرمود که آن آبی بود مژده دیدبوی امّا به نسبت آبی که اعرابی
بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت می نمود شایستی که چون
یکی از شما قدری ازان آب بخوردی بسر کار نارسیده اعرابی را برآن
ملامت کردی و طعنه زدنی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را
باز نگردانیدمی شاید بیشتر رفتی و اب دجله را بدیدی و ازآن
آب عذب لطیف بخشیدی از کردهٔ و آوردهٔ خود خجل شدی
ماشرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی ننماید و کرد خجالت
بر صفحهٔ حال نشته باز گردد بیت سخنی را شرم می آید ز سایل
خجل از در گهت او باز گردد و قسم دیگر حیایی آدبست یعنی با انکه

عملی که باشد که بحسب شرع و عقل آن ممنوع نبود حیای آدب او را
از اشتغال بدان مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه گل نرگس بودی
با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس
بچشمهای نگرنده می ماند و بحقیقت این صورت که در نوشیروان
واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و
آشنی پرست بود بلکه صورت ادبی است که رعایت کرده و چون
ملوک اسلام مثل این صورت مرعی دارند آن حیای آدب باشد

نظم

دل که پر از وصف حیا می شود ۴ آینهٔ نور خدا می شود ۴
دیده بی شرم پسندیده نیست ۴ در نظر عقل خود آن دیده نیست ۴

باب نهم در عفت

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات
خصوصا از شهوت حرام و این از جملهٔ مکارم اخلاق است بزرگان
گفته اند که آدمی دو نسبت دارد یکی با ملایکی که بدان نسبت مایل است
بعلم و عمل و دیگری با بهایم که بان مناسبت مایل است باکل و شرب
و شرط عقل آنست که تا می تواند نسبت ملکی را قوت دادن بجانب
نسبت بهیمی میل نماید ۴ بیت ۴ از ملایک بهره داری و ز بهایم نیز هم ۴
بگذر از خط بهایم و ز ملایک بگذری ۴ پس هرگاه که حرص خوردن مستولی
شد آدمی میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبهٔ شهوت

بر میان نکاح و غیر نکاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از آنست
که بوقت انکه شهوت غالب کرد دعنان نفس را باز کشیده دامن
همت را از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع بدین صورت
اقدام ننماید و نظر عملهای ناشایست فرو بندد تا در های خیر
و صلاح و فیروزی فلاح بروی کشاده گردد و چون بادشاه بصفت
عفت آراسته باشد هر آینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت
دور شود و غایلهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند کس نرسد نظم
عفت ایجاکه رایت همت افراز د ۵ دل و دین را تمام بنواز د ۵ نفس ازو
نیک خوار و زار شود ۵ روح مشغول کرد کار شود ۵ والحمد لله والمنه
که این شاهزادهٔ کامکار عالیمقدار را زیبنده و دولت برخوردار باد
۵ بیت ۵ روی خوبست و کمال و هنر دامن پاک ۵ لاجرم همت
پاکان دو عالم باو است ۵ باب دوم در ادب ۵ و آن صیانت
نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را در پایه حرمت
نگاهداشتن و آب روی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت آدب آنست
که در جمع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نمایند
که آدیب کامل او است جه در مکتب خانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی ۵
عجب ماند او مودب و مندب نشده نظم آدب آموز از ان آدیب که او ۵

مقبول

آدب ز حضرت خدا اموخت بر کسي خوان سبق که در همه حال
سبق از لوح کبريا آموخت و آدب از همه کس خوب نمايد خصوصا از ملوک
جهاندار و سلاطين بذرگوار چه هرگاه که ايشان بر جادهٔ آدب استقامت
ورزند ملازمان ايشان را رعايت آدب لازم آيد و بدين واسطه
رعايا نتوانند که از طريق آدب انحراف ورزند پس امور ملک منتظم
گردد و مصالح اهل عالم بر وقف حکمت مهيا شود و في المثنوي المعنوي
مثنوي از خدا جوييم توفيق آدب بي آدب محروم گشت از فضل حق
از آدب پر نور گشت اين افلک وز آدب معصوم پاک ايد ملک
واکابر گفته اند بهترين سرمايهٔ و خوشترين پرايهٔ مر اولاد آدم زاد
شخص پادشاه بان عالم را آدب است در اخبار آمد که سلطان مصر
با پادشاه روم طرح مواصلت انداخت هم دختر او را از بهر پسر
خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر وي آورد بسبب اين وصلت
رسل و رسايل از جانبين متواصل گشت و با اتفاق اين دو صاحب دولت
هر دو مملکت يکديگر بتدبير گرفت در امور کلي و جزوي مراجعت براي
يکديگر نمودندي و بي مشورت و تدبير در هيچ مهمي شروع نفرمودندي
روزي ملک عرب بقيصر روم پيغام فرستاد که بسيران زبدهٔ حيات
و عمدهٔ زندگاني اند و نام ما بعد از وفات جز بحيات ايشان

باقي

باقی نه می ماند بیت زندست کسی در دل یارش ۞ ماند خلقی بیاد کارش ۞
پس انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت
و عنان عنایت بصوب جمعیت وسعت ایشان معطوف باید
ساخت و من بجهت پسر خود چندین ذخیره و نفایس و برده و ستور
و ضیاع و عقار مهیّا کرده ام از ان طرف رای جهان آرای آخرت
در حسن اهتمام بحال پسر خود وجه اقتضا فرموده است چون این
پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت مال یاری بوفا و محبوبی
ناپایدار است از و حسابی نباید داشت و بمتاع فانی دنیا و نعمی
فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیه آداب بیاراسته ام و خزر
انهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده مال در معرض فنا
و زوال است و آداب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بملک
عرب رسید گفت راست می گوید الادب خیر من الذهب آداب بهتر از مال
بود فرزند تر ز ملک فریدون بود باب یازدهم در علو همت
در خبر آمده است ان الله یحب معالی الهمم حق سبحانه و تعالی مرد بلند همت را
دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف می سازد
و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر
محالست بیت مرغ همت چو بال بگشاید ۞ عز و اقبال شش ایشان باشد ۞ اقبالش

سلاطین را همت عالی پیش کار لیست کافی و مدد کار لیست وافی هر کرا
از ایشان همت پیشتر بهت بعدم شوکت از دیگران پیشتر ست بیت
همت بلند دار که نزد خدا و خلق ۞ باشد بقدر همت تو اعتبار تو ۞ یعقوب
لیث را در مبدا جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم بحال تو
نگران ست چه درین پیش که تو نشستی هنگام پستیلای شهوت غلبه
نهمت ست دست پیمانی ست کن تا از برای تو کریمهٔ از خانوادهٔ بزرگ
بخواهیم یعقوب گفت عروسی که من خوش کرده آم دست پیمان آدا
ماده ست پیر گفت انرا بر من عرض کن تا به بینم که چیست و از عروسی
نشان داده که کیست یعقوب بخانه رفت و شمشیر برون آورده گفت
من ممالک شرق و غرب خطبه خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ
جوهر دار دار این شمشیر جوشن گذار ست بیت بالبخت نیک هیچ کسی را
ستیز نیست ۞ مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست ۞ و هم درین معنی
گفته اند بیت عروس مملکت آنکس که در کنار گرفت ۞ عروس ملک
که اول از تیغ دار دکانش ۞ و هم درین معنی گفته اند بیت عروس ملک
کس در کنار گیرد چست ۞ که بوسه بر دم شمشیر ابدار زند ۞ آورده اند که دران
ایام که اسکندر رومی خوست که رایت جهانگیری از سر حد روم برعزیمت
ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد رکاب همایون بجهت تسخیر برد

عالم

بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک و ملول خاطر بود ارسطاطالیس
حکیم که وزیر انحضرت بود چون علامت فکرت و نشانهٔ حیرت بر چهرهٔ
حال و ناصیهٔ اقوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب مهیا
و اماده و حشم و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده
خیر از معمور و مملکت موفور تخت بصفت استدامت آراسته نهال
دولت بشرف استقامت بر استه اقبال تو موافقت بسته جاه
و جلال بر آستانه عالی تو بندگی نشسته توزع ضمیر انور و تغرق خاطر
انور بهر سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم عرصهٔ جهان
بغایت محقر است و ساخت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم
که از برای این مقدار عمر سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر نمودن نظم
کار ای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم که من بنیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم اگر زین بود کم است هنوز که من بعزم تصرف بدان دیار شوم
ارسطو فرمود که ایالت و جلومت این مایه از زین جهان نه لایق همت
بلند و نه در خور نهمت ارجمند تست عرصهٔ ممالک ابدی را بآن ضم کن
تا همچنانچه بفربت تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط
می آری به برکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی در قبضهٔ
اقتدار تو آید تا این نقصان به برکت ان کمال تلافی پذیرد و این

اندک بزیب آن رونق بسیار کرد نظم ملک عقبی خواه کان خرم بود
ذرّهٔ زان ملک صد عالم بود جهد کن تا در میان این نشست
عرصهٔ آن عالمت آید بدست اسکندر ریدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین
کرد و امر فرمود شاهباز عقل مرعاقلی در سوای تنای اسکندر جهت آن
پرواز مسکند که همای همتش با ستخوان زیرهٔ دنی فرو نیامد بیت
تو باز ساعد شاهی با ستخوان منگر همای همت خود را بلند ده پرواز
باب دوازدهم در عزم وآن پیش رو و قوافل مراد ات وکفایت
کنندهٔ امور و مهمات ست هیچکس را از سلاطین مدد عزم درست
زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیامد و بی تکاپوی سعی بلیغ
بسریر شهریاری و مسند جهانداری نرسید بیت بی سعی درست
وعزم کامل کس را نشود مراد حاصل وعزیمت درست آنست
که چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمّی اشتغال نماید منع هیچ مانعی
ممنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم
ملوک درجه محل خواب می نماید و درجه محل بکار می آید فرمود که در دفع
اعادی بسندیده ست که هرگاه که پادشاه که از روی توکل فاذا عزمت
فتوکل علی الله پای همت در رکاب عزیمت آورد هر اینه لشکر فتح و ظفر
در اسپه باستقبال او متوجه میشوند زیرا که عزم درست نشانهٔ

سست و شکسته کردن ٥
از کاری باز ماندن و عاجز شدن

علیه

غلبه و نصرتست بیت شه جون بعزم درست پای نهد در رکاب
دل شکنت خصم را در کفش افتد عنان یکی از ملوک بخوردن کل
معتاد شده بود و چندانچه حکیما و اطبا منع نکردند و مضرت انرا باز
می نمودند از آن کار باز نه می آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن او آمد
او را بغایت زار و نزار یافت رخساره ارغوانی زعفرانی گشته
و تن باتاب و توان در عقده ناتوانی گرفتار شده صورت حال
استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت
خوردن کل پای حیرت در گلست و دست حسرت بر دل درویش
فرمود که چون میدانی که ازین مرض ترا میرسد چرا ترک نمیکنی گفت
چندانچه همدمی نمائیم با خود بس نمی آرم درویش گفت ان عزم من عزمات الملوک
کجاست آن عزم که با دشاه را می باشد که بهیچ وجه ایشان را از آن
باز نمی توان سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد بر انکه دیگر کل نخورد
و به برکت عزیمت از ان مهلکه خلاص یافت نظم عنان عزم بهر
جانی که برتابی مکن بدست تردد عنان خود راست کز کس بمنزل مقصود
ره نه می یابد مکن بسعی تمام دیگر بعزم درست هر انکه پای طلب در طریق
عزم نهد نشد بگاه بزرگی رسد بکام نخست باب سیزدهم در جد و جهد
جه سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در اکتساب

مقاصد و مارب وجد و جهد ازان اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین
کشورستانست و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی
تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و مرد باید که بلند
همت باشد و از تحمل مشقت نترسد چه حاصل ازدو بر دن نیست
اگر بجهد و امن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف
ماند عذر او نزد یک عقلا واضح ست و علو همت او در طلب مفاخر
و مآثر بر همه ضمایر سو مدست و لاجرم بیت در طلب میکوشم اریابم
زمی بخت بلند :: ور نیابم عذر من افتد بزرگان نزد پسند :: در امثال
هند حکما آمده مذکور ست :: که موری کمر جهد بر بسته بود و از تودهٔ خاکی نقل
آن او میانرا بکلفت میبرمی شدی ذرهٔ ذرهٔ می برد و در طرف
دیگر میریخت مرغی بر دکذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که نشاط
تمام دست پای میزد و در نقل کردن انخاک جدی تمام جهد مالا
کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف نحیف بیکر این چکار ست که پیش
موض گرفته و این چه وهم ست که در ان خوض کرده مور زبان بکشاد و گفت
مرا با یکی از قوم خود نظر ست و چون طالب وصال او کردم
این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این
تودهٔ خاک را ازین راه بردار حالا مسقد آن کار شده ام و میخواهم

که بدان

که بدان شرط اقدام نمود از عهدهٔ عهد بروں آیم مرغ گفت این گمان
مبر بقدر آرزوی تُو نیست و این گمان که میکنی بقوت بازوی
تُو نه مور گفت که من عزم در کار جزم کرده آم و قدم جد و جهد پیش
نهاده اگر زیش بُردم فهُو المراد و الا معذورم خواهند داشت
مثنوی من طریق سعی می آرم بجا :: لیس للانسان الّا ما سعی ::
دامن مقصود اگر آید بکف :: از غم و آندوه ماندم بطرف ::
ورنه شد جهد من کاری بکام :: من دران معذور باشم والسّلام ::
آفریدون را در میان مبادی ایام سلطنت که رایات این دولت
در ریاض سعادت میدان دشت و ریاح شادمانی
از همت کامرانی وزیدن آندیشه تسخیر بعضی از ممالک که
در تصرف جمعی متغلبان بُود پدید آمد بیت کفاف نفس
اگر چند اندکست ولی :: جهان به تیغ کرفتن زهمت عالیست ::
این معنی را با رکان دولت مشورت کرد جمعی گفتند ای ملک
ملکی داری آراسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویش
بر افروختن صواب نمی نماید از آنچه همت تمتّعی بر دارد از تکاب
مخاطره را فرو گذارد بیت در فراغت کوش و در لذّت که نیست
از روی هیچ پایانی پدید :: آفریدون گفت در کنجی از اقتضا قناعت

مقتضای طباع بهایم سر افکنده نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت
عجایز از کار وا مانده فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده ست
غنیمت باید شمرد و در حصول امال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد قطعه
کمر سلطنت نباید بست ∴ هر که از غیب تن آسانیست ∴ از مشقت کجا بر آساید
هر که همت جان بانیست ∴ آورده اند که ملکی پسر خود را بجرب فرستاده بود
خبر آورده اند که ملک زاده گاه گاه در راه زره از بر برون میکند و دو شب
در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق تعالی
که عزت را آفرید کلفت و مشقت را بان قرین ساخت و چون مذلت را
خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید انگه عزت را بملوک
داد و مذلت را بر عایا خط بادشاه عزت مملکت ست و قسم رعیت
امن و استراحت و این مرد نخشش یکجا جمع می شود و لاجرم بادشاه
باید که آسایش را وداع نماید و راحت را با رعیت گذارد
و اگر چنین نکند با استراحت در نمی باید ساخت و زرع ملک
و اعراض باید نمود بیت لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی ∴
با وجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه ∴ یعقوب لیث در بدایت حال
خود را در ممالک افکنده کلی را از تکاپو نمودی و سر از گفتار آرایش
نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقت و محنها یک نفس نیاسودی

او را گفتند

او را گفتند تو مردی روی کردی ترا باعث برین همه جفاکشیدن و خود را
در عزقابهٔ هلاک افکندن چیست گفت مرا در ریغ می آید عمر عزیز
خود را در اصلاح روی و مس و صرف کردن و روی توجه به پیشهٔ
اکسر در آن شریک بسیار باشد آوردن جد من در نهست و جهد من برای
انکه خود را بمرتبهٔ رسانم که از زرنبای جنس من کسی با من شریک نباشد
گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل ست گفته در نستام
که شربت مرگ چشیدنی ست و بار فنا فواست کشیدنی انکه در کاری
بلند تلف شوم به از انکه در کاری پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسیدن
بدان منصب که رسید نظم می باشن بجد و جهد در کار ∴ دامان طلب
زدست مگذار ∴ هر چیز که دل بدان کراید ∴ گر جهد کنی بدست آید ∴ و چنانچه
بجد و جهد بنای بذرکی تمهید می یابد بضد این صفت که بطالت و کسالت
ست اساس شوکت و دولت درهم می شکند یکی را ازال ظاهر سوال کردند
که سبب زوال دولت و انتقال امالت شما چه بود جواب داد که شراب
شب و خواب بامداد یعنی از کاهلی ملک بر داختم لاجرم سفینهٔ اختیار
ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی آمید ما بساحل مراد نرسید بیت
بنای دولت خویش انکس خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند
باب چهاردهم در ثبات وآن پایداری باشد در کفایت مهمات

و مداومت بر دفع مکاره و ملمات و في الحقیقة ثبات مشعر میامن و برکات
و هیچ زمره را از طوایف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را
چه ثبات بادشاه برعایت فرمان بر داران و دفع و قمع متمردان و
بدکرداران نزدیک و خاص و عام روشن نکرد و خشم و خدم سر بر خطه
اطاعت نهند و اهل بغی و فساد از موارد عصیان و عناد احتراز نمایند پس
ملک را به ثبات استظهاریست و ملوک را از و استمداد استیثار

بیت هر سر که یافت افسری از کوه ثبات ۞ در اقتدار بگذرد از چرخ
تا ثبات ۞ حکیمی گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او از اندام
ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد بیت بنای کار بنه بر
ثبات و ایمن باش ۞ که هر بنا که بر اصل ثبات باید بود ۞ مرد ثابت قدم
آنست که از راه و روش خود بدغدغه هیچ موسوس روی برنگرداند
و از رسم و روش خود بوسوسهٔ هیچ موسوس انحراف نورزد که مدد
رفیق نجات خبر در طریق ثبات روی ننماید چنانکه حکیم الهی میغرماید قطعه
در تردد دره نجات مدان ۞ هیچ خصلت بهتر از ثبات ۞ میل داری بر فعت
درجات ۞ در معانی ثبات در ز ثبات ۞ و نشانهٔ ثبات دو چیز است ۞
یکی آنکه در کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمهٔ اهتمام لازم داند آورده اند
که قیصر روم از نوشیدوان پرسید که بقای بادشاه در چیست گفت

من هرگز کار بیهوده نفرمائیم و هر مهمی که بدان امر کنم یا تمام رسانم قیصر
فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند نظم هر طرح که افکنی چو مردان
جهدی بکن تمام کردان یعنی که علمی برفرازی باید که وگر نکون نسازی
علامت دوم آنست که سخنی بر زبان او جاری شود بر نقض آن تا ممکن باشد
تکلم نکند جنانچه در تاریخ مذکورست که سلطان رضی در میدان عرنین
میگذشت همایون دید سنگی گران بر دوش نهاده بجهت عمارت آدمی
برود و در برون آن رنج بسیار می کشید چون سلطان مشعث او مشاهد
نمود از روی رافت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال
این سنگ را بنه در میان میدان بنداخت مدتی ان سنگ در میدان
بود و اسپان رمم و بد خشمی میکردند هر گاه بدانجا میرسیدند جمعی از
خواص بوقت فرصت انجناب بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز
همایون بر امر عالی و فرمان همایون سنگی که برپشت داشت در میان
میدان بنداخت و اسپان ازان راه بکلفت میگذرند و کسی غیر
آن همایون بر نمی تواند گرفت اگر بفرمایند تا از انجا بردارد و راه را خالی
سازد مناسب مینماید سلطان فرمود که بر زبان گذشته است که بنه
اگر بگوییم که بردار بی ثباتی ما حمل کند کو سنگ همانجا باش
نقلست که آن سنگ تا اخر عمر سلطان در میدان افتاده بود

وبعداز وفات او نیز جهت مراعات سخن او هیچکس از اولاد
او برنداشتند نظم سخن شاه شاه هر سخن هست :: بهر حال پاس
باید شست که تکرر و نقیض آن ظاهر :: باید ترا بلوح دل بنگاشت :: باب پانزدهم
در عدل عدل شجره ایست ملک آرای ولمعه ایست نور افزای و ظلمت
زدای وحق سبحانه بندگانرا بدین صفت میفرماید ان الله یأمر بالعدل والاحسان
عدل آنست که داد مظلومان دهند واحسان انکه مرهم راحتی بر جراحت
محرومان نهند و در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در پلهٔ میزان
طاعت راجح ترست از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت
جز بعامل نرسد و فاعدهٔ عدل بخاص وعام وخورد و بزرگ واصل
گردد ومنافع ارباب دین و دولت ومصالح اصحاب ملک وملت
به برکت آن قایم ومنتظم گردد وثواب عدل از حد حساب افزونست
واز خیر قیاس برون آورده اند که یکی از سلاطین را ارادهٔ آن
پیدا شد که حج خانه خدا بکند وبقدم حرمت طواف حریم عزت بجای
آورد وبمزید صفا واجابهٔ دعا از اشباه واکفا ممتاز وسرفراز گردد وبهمت
همت طواف حرم کرد کار :: درد وجهان واسطهٔ اقتدار :: اشراف
مملکت دارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط
ادای امینت طریق سست وسلاطین را دشمن بسیار می باشد اگر با خیل

و حشم

وحشم عزیمت نمائی تهیهٔ ایشان درین راه و درد دراز تعذری دارد و
اگر باندک ملازی توجه فرمائی خطر کلی متصور است و دیگر سلطان در بلدهٔ
حکم جان دارد در چند وقتی که سایهٔ دولت این حضرت از مفارق
رعایا دور شود مزح و مزح پدید آید و تمام مهام خاص و عوام از
سلک انتظام برون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود
حکیم ثواب حج دریابم و از میمنهٔ این طاعت بهره مند گردم و سعید
حج با شرایط آن بجای آورده حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است
و در آمد و شد بسته بیت کشت زغوغای علایق ستوه :: پای
کشیدست بدامان کوه :: شاید ثواب حجی از و توان خرید و از مثوبهٔ
آن بخطیی کامل توان رسید بادشاه از صدق عقدتی که با اهل الله داشت
بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرد که مرا از وی حج سر از
ضمیر برزده و ارکان ملت و ملک صلاح در توقف می بینند و استماع
افتاد که تراحج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوایی
رسی و من بثوابی در ویش گفت من ثواب همه حجها بتو می فروشم
که هر حجی بچند مقرر میکنی گفت هر کامی برداشته ام در حجی بتمام دنیا و هر چه در دنیاست
سلطان گفت از دنیا و متاع او مقدار اندکی از آن من است و این بهای
یکقدم نمی شاید پس حجی چگونه توانم خرید و بدین تقدیر بهای همه حجها

در خیال جوان تو ان کذرانید در وشن کفت شا با مش جهاي من بیش تو آسانست
با دشاه کفت چکونه کفت جون در قضیهٔ مظلومي عدل کني و یکساعت بهم داد
خوابي بیرد زي ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصد حج بتو بخشم
و هنوز من صرفه برده باشم و درین سودا سود بسیار کردیس معلوم
شد کر سلطان را بعد از اقامت فرض و سنّت هیچ طاعت واجب
بمصالح تر از اشتغال بمطالع بندکان خداي نیست و بصفت نصفت زینتن
و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نکریستن چه اکر حمایت عدالت نباشد
ارباب قوّت و شوکت و فجار از ضعفا رخلق برآرند چون ضعیف حالان
هلاک شدند اقویا بر جاي نمانند چه معیشت خلایق بیکدیکر بازبسته ست و انتظام
احوال مردم جز بعدل ممکن نیست قطعه عدل نوریست کز و ملک منور کردد
و زنسیمش همه آفاق معطر کردد عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر
تا ترا هر چه مراد ست میسر کردد و از فضیلت عدل و عدالت همین
نکته بس کی عادل محبوب الکه مردمان است او اکر چه از عدل او
فایدهٔ بر ایشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان
و اکر چه از ظلم او ضرری به ایشان لاحق نشده باشد و مصداق این مقال
این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با انکه نوشیروان
کافر بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابهٔ تابعین را

دیده برگاه نوشیروانرا یاد کنند و بر آین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج
کذرو بر نفرین فرستند و بواسطهٔ ظلم او قطعه داد گری شرط جهان داریست ::
دولت باقی زکم آزاریست :: مملکت از عدل بود پایدار :: کار تو از عدل تو گیرد قرار ::
هرکه در نیخانه شبی داد کرد :: خانه فردای خود آباد کرد :: عبد الله طاهر روزی
بسر خود را گفت که ایالت و دولت آیا درین خانه آن تا کی بماند پسر جواب
داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایام گسترده باشد
قطعه تا پای بادشاه بود بر بساط عدل :: بر فرق او نهاده بود تاج سروری ::
چون دست زآستین تغلب برون کند :: باشد نصیب کردن او طوق مدبری ::
در اخبار دارد است که بادشاه عادل سایهٔ لطف خدایست در زمین که پناه میکرد بوی هر مظلومی و مقرریست که هرکرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد تا رنج او براحت مبدل کرد و مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت بتنگ آید بپناه سایهٔ آله عبارت از بادشاهست التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان به برکت ظل ظلیل آمن و آرمان آسایش و آرامش یابد فی المثنوی المعنوی مثنوی شاه عادل سایهٔ لطف حق ست ::
هرکه دارد عدل شاه مطلق ست :: خلق را در سایهٔ خود جای داد :: و زشرف
برفراق کردون پای داد :: حکما فرموده اند عدل تو به نگاهداشتن ست میان خلق

یعنی بر کروبی مسلط نسازد و هر طایفه را بر پایه او نگاه دارد خدام سلاطین
در اصل چهار گروه آند اوّل اهل شمشیر جوان مردان آمر او لشکریان بمثابهٔ
آتش آند دوم اهل قلم جون وزرا و کتاب واین گروه بمثابهٔ هوا آند
سیم اهل معامله جون بازرگانان و محترفات و ایشان بمزلهٔ آب آند
چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک آند پس همچنانکه از غلبه یکی از
ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ یکی گله از بین انصاف
چهارگانه مزاج ملک روی به تباهی آورد و صلاح و نظام آمور بنی
آدم منقطع و نامنتظم ماند نظم هریکی را از خلق مرتبه ایست پیش ازین
دور یافته تعین ٭ کرکس از حد خویش در نگذرد ٭ فتنها خیزد از یسار و یمین ٭
هر کسی را بجای او بنشان ٭ بس بدولت بجای خود بنشین ٭ ویکی از
فضیلت عدل انیست که خاک در اجرای سلطان تصرف نمیکند
آورده اند که یکی از علمای در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص
بادشاهان عادل در خاک متغرق نمی شود مامون فرمود که مرا در صدق
حدیث نبوی شبهه نیست اما واعیه دارم که نوشیروانرا به بینم
که فی الواقع مظهر عدل بود بزبان معجز نمای حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل بس عزیمت مداین
نمود جون برسید فرمود تا قبر نوشیروانرا بکشادند بدانجا در آمد و بر او دید

تا آنرا

تازه و در خاک خفته جنازه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری در دست داشت
بر نگین هر یکی پندی نوشته اوّل انکه با دوست دشمن مدار اکن دوم در کارها
بی مشاورت خردمندان شروع منمای سیم رعایت رعیّت را
فروگذار و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بر سر او آویخته بود و بران
لوح نوشته که هر که خواهد ملک او را بزرگ گرداند کو علمای زمان
خود را بزرگ گرداند و هر که خواهد ملک او بسیار شود کو صفت عدل
خود را بسیار سازد مامون فرمود تا آن پندها را بنوشتند مشغولست
که در آن رحمه یکی از مامون اجازت سخن طلبید بعد از این رخصت فرمود
که عدل را خاصیتی هست که بعد از وفات فرد خاک از کافر عادل باز
میدارد اگر سلطان عادل ببعادت اسلام مستعد باشد چه عجب که در
عقبی فرد آتش از وی باز دارند مامون این سخن را از وی پسندید و فرمود
که در ذیل آن وصایا ثبت کردند نظم عدل در دنیا نکو نامت کند
در قیامت خوب فرجامت کند اندرین عالم معظم سازدت
چون بدان عالم رسی بنوازدت و از جمله ارکان عدل اصغای کلام دادخواهست یعنی بسخن مظلومان کردن در وی عاطفت بساختن مهم ایشان
آوردن و از آنکه بسیار گویند بتنگ نیامدن زیرا که پادشاه حکم طبیب
دارد و مظلوم مثابه بیمارست و مریض میخواهد که تمام احوال پیش طبیب

باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر تحقیق مرض مطلع نشود و با اطلاع بر مرض تشخیص آن علاج

چگونه توان کرد بیت تو طبیبی و منت بیمارم ∴ حال دل از تو چه پنهان دارم ∴ روزی یکی با بزرگی حال دل خود

باز گفت گوش نکرد ∴ دیگر بار گفت التفات ننمود سیوم بار عرض کرد گفت چند درد سر میدهی

گفت سر تو بیدرد بجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش را روا کرد بیت سر برآوردی بزرگی بگردی

گن بلطف ∴ دست رس داد هست خدا افتادگان را دستگیر ∴ یکی از سلاطین بزرگ را پرسید که میگویند

هر چیزی را زکوة است زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة سلطنت و جهانداری آنست

که اگر مظلومی داد خواهد متظلمی حاجت خود را عرض نماید سخن او را اصغا فرماید و با او مدارا و

مواسا سخن کند و جواب درشت باز ندهد و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه

با خردان از خصال بزرگانست چه سلیمان علیه السلام در موکب سلطنت باشرف

بنوت سخن موری ضعیف استماع فرمود بیت نظر کردن بدرویشان بزرگی افزاید

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ∴ آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک

چنین بزیور عدل آراسته و منهال آمالش بصفت انصاف پیراسته بیت

ستم را زیان عدل را سود از و ∴ خدا را بینی و خلق خوش خو دز و ∴ ناگاه آفتی بر پیش سایه

او راه یافت و کرانه در کوشش دید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست

که جمله حاضران بر حال وی بگریه در آمدند و از برای تسلیه او تدبیرها انگیختند ملک فرمود

که شما گمان نبرید که من بر فوت حشم میگریم چه میدانم که عاقبت کار فقیر و قصور بقوی

راه خواهد یافت پس بر بطلان آن مرد خردمند حزین و اندوهگین شود که من برای آنیا

که ناگاه مظلومی دادخواه بر درگاه فریاد کند و صدای استغاثهٔ او بگوش هوش نرسد
داد محروم بازگردد و من الله مواخذ شوم امّا درین باب فکری کرده آم بفرمایید
تا درین شهر ندا کنند که کسی غیر از دادخواه جامهٔ سرخ نپوشد تا بدان نشان
بر حال مظلومان اطلاع یابم و دادایشان از وی بستانم بدهم بیت
داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار
و بسیار بود که یک داد که داده آمد یا نفریاد مظلومی رسیده از عقوبت
عقبی برات نجات یافته آند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی
بر کنار رندهٔ رود شکار می کرد زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان
غلامی که صاحب خاص بود بدیدی در آمد کاوی دید بر کنار جویی میچرید بفرمود تا او را فرو
کردند و قدری گوشت از وی کباب کرده و آن گاو عجوزه بود که معیشت او و اهل بیت یتیم
گذاشت از شیر او حاصل میشد چون از آن واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت بیامد و بر سر
پلی که گذر سلطان بود منتظر بنشست تا طنطنهٔ دولت ملکشاه برسید برجست و عنان
مرکب سلطان بگرفت همان غلام صاحب تازیانه برآورد و خواست که او را بزند و منع
کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست
کیست پس روی به پیرزن آورد که سخن گوی پیرزن بحکم آنکه گفته اند ع مظلوم دلیر باشد
وحشره زبان زبان بگشاد که ای پسر ارسلان اگر داد من بر سر پل زنده رود ندهی
بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط بگیرم تا انصاف داد خود از تو بستانم

و دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی بیت
انصاف خود داد من امروز بده ... بدهی به از آن بود که بستانندت سلطان
سلطان از مهابت این سخن بیاده شد و گفت زنهاری مادر من طاقت جواب
آن سر پل ندارم که بر تو ستم کرده است صورت حال باز نمای گفت ای ملک
همین غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت بر من کشید چشمهٔ عیش مرا کدر ساخته است
و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیر او مهیا شدی بکشته و کباب کرده ملکشاه بفرمود
تا غلام را سیاست کردند و عوض ماده گاو او هفتاد گاو از حلال ترین وجهی به وداده
و بعد از چند گاه سلطان وفات کرد بیوه زن هنوز در حیات بودیم شبی بسر قبر وی آمد در روی
نیاز بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی این بندهٔ تو که درین خاک است تو بکرم دستگیری او کن
من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من ببخشود تو با قوت خالقیت خود بر و ببخشای
یکی از جمله عبد ملکشاه را بخواب دید و پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود اگر دعای آن بیوه زن
داد خواه بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب و عقوبت خلاصی ممکن نبود نظم
گفت که بر رهگذر آن کنده چه کرد بدعایم نرسیدی دستگیر ... پا نظر مرحمت پادشاه ... حال من غمزده
بودی تباه ... داد من او را بدعا رهنمود ... فیض دعایش در رحمت گشود ... رکن دیگر محافظت
حکم الهی است یعنی دادی که دهد باید که مطابق احکام شرع باشد و در حکم و رضا جانب حق فرو
نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق بسجانه نپیچد هیچکس نتواند که سر از
حکم او بپیچد بیت هر که که با دشاهی و سلطان سر در لیست ... محکوم آسمان در کبریای اوست

و دیگر که من درمانده بودم دست من گرفت حالا او درمانده است

نقلت

نقلست که در ایام مامون کسی کنایتی کرده بود و فرار نموده برادر او را ابشش مامون
حاضر کردند مامون حکم فرمود که برادر خود را حاضر کنند والا او را بقتل رسانید شخصی
گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو نشانی فرستی که مرا نکشد آیا
آن عامل مرا بگذارد و یا نی گفت بلی بگذارد گفت بس من حکم آورده اند از
پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو کو گفت نشان آنست
که خدای تعالی میگوید ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچکس را بگناه دیگری
نگیرند مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکم مبرم و نشانی محکم
آورده است الا له الحکم وهو خیر الحاکمین که صادرست از آیه ان الم یزل خود زهره مخالفت
آن کرا بود ... آورده اند که عمرو بن لیث یکی را بسخن صاحب عرض محبوس
ساخت مادر آنکس عریضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون
عمر برسید پیرزن بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند
بود در رمید و عمرو متغیر شده بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و آن کاغذ در گذشت
باز عجوزه بسر راه آمد و بایستاد عمر باز گشت دیگر باره پیش آمد و تظلم
نمود عمر پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمر از و
متغیر بود رویی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو
در باره پسر بیگناه من سبب چیست گفت انکه او را صد چوب زنند و رویش
سیاه کنند و گرد شهر گردانیده ندا کنند که هر که در در که سلطان عالمی شود سزای وی اینست

پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا
شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد بهوش
شد چون بهوش آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و
خلعت خاص در و پوشیده بر مرکب خاصهٔ سلطانی سوار کردند و گفت
او را در شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خداوند عمرو بن لیث
که باشد که خلاف آن در خاطر گذارند بیت او حاکمست و ما همه
محکوم او :: ما را چه اختیار بود در حکم حکم اوست :: رکن دیگر خلوص نیّت ست
در باب رعیّت و به نیکو خواهی ایشان مایل بودند چه نیّت پادشاه
را در هر باب اثری تمام ست اگر نیّت عادل کند برکت و جمعیّت
نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از هم محصول برود
و عقد جمعیّت گسیخته گردد شیخ مصلح الدّین سعدی روح الله روحه این
معنی را بسلک نظم کشیده نظم دران کوش تا هر چه نیت کنی :: که
نظر در صلاح رعیت کنی :: که سلطان اگر نیّت بد کند مهم جهان را بهم
بر زند :: آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا
افتاد هوا گرم شد و از تشنگی بیطاقت گشت هر طرف میگریست و سایه
و سر چشمه میطلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدان طرف
راند خیمه کهنه دید در میان بادیه زده پیرزنی با دختر خود در میانه آن نشسته

چون قباد برسید آن زن از خیمه برون دوید غلامش گرفته فرود آورد و
ماحضری که داشت حاضر کرد قباد تناول فرمود آبی بیاشامید
خواب بر وغلبه کرد چون از خواب درآمد پگاه شده بود شب همانجا
اقامت نمود و نماز شام گاو از صحرا بیامد و دخترک آن زال او را
بجوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت
این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند که تا کسی بر اسرار ایشان
اطلاع نیابد بهر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته یک روز
بسلطان دهند مال ایشانرا خللی نمی رسد و خزانه را تو فیری میشود
نیت کرد که چون فردا بدار الملک رسد آن مواضعه بر رعیت نهد
چون صباح شد دختر گاو را بجوشید فریاد برآورده هش مادر دوید
که ای مادر رویی بد عاآر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود
و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو بسیار شیر دادی امروز این قدر
هش نداد هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بردارد قباد
گفت راست گفتی و آن نیت از دل دور کرد و گفت برو با سر گاو
خویش دختر برخاست و دیگر باره گاو را بجوشید شیر بسیار حاصل شد
بار دیگر هش مادر دوید مژده نیکو نیتی پادشاه بوی رسانید و از انجا
گفته اند ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی

نظم هر آن نم کز آبر بهاران چکد بود :: در اندیشهٔ شهریاران بود :: چو بد کردد
اندیشهٔ بادشاه :: نیابد ز زمین نم بوقت هوا :: چو عادل بود شه ز سختی منال ::
که عدلش بهست از فراخی سال :: و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام
گور که وقتی در هوای کرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی کردی اینجا حاضر
بود و گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی
آب انار بیار پیر رفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد
و بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت
سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از جهت درخت
مال نمی ستاند و از زراعت عشر میکرد و بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من
باغ بسیار هست و در هر باغی درخت بشمار هست اگر از حاصل باغ و هیک بدیوان دهند
مبلغی حاصل میشود و رعیت را نیز خیرانی زیان نمیرسد بعد ازین فرماید تا خراج از محصول
باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان رفت پس از مدتی دیر
قدحی آب انار آورد و بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این کرت انتظار بسیار
دادی و برابر آن آب سپید و سرد نیز بدانست که آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود
از پادشاه بود که درین دو قرنیت خود را تغییر داده و این ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه و پیرو رفت
من نوبت اول از یک انار آن همه آب کرفتم و این کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن
متنبه کشت و آن اندیشه از دیده و سر بیرون کرد و گفت ای پیر بکیا و دیگر مقدار آب آن انار بیار باغبان درون رفت

o ghiz aidee Zijn te
gaanaad afforts in de
Chijn. of Coff.

o gaanaakter in het kleine
glaasje ligt aader als Zaadt

وبدوی بیرون آمد و قدحی مالا مال از آب آنار بدست بهرام داد و گفت
ای سوار عجب حالیست که باز آن پادشاه مانیت ظلم را تغیر داد و باطال
آثر برکت ظاهر گشت از یک آنار این همه آب حاصل گشت بهرام صورت
حال با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود تغیر ان را باز گفت
و این سخن از ان ملک دولتمند بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند
تا سلاطین از این نسخه پند پذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت مصروف
سازند بیت هر شاه که او نیت خود راست کند : یابد از خدای
هر چه در خواست کند : حکایت فرموده اند که عدل خوبترین فضیلت
است و ظلم زشت ترین خصلتی بمنجه عدل بقای ملک و وسعت مملکت است
و معموری خزاین و ابادانی مدان ظلم زوال مملکت است و خرابی ملکت
در وصایای هوشنگ بن سامک که پسر خود را فرموده ای پسر باید
که ظالم را مایوس و زایت خود را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستم
دیده و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده به پرسیدی که نبرد گمان گفته اند
انکه یک سیبه زن کند بسیج : نکند صد هزار تیغ و تبر : و از سوء خاتمت و فجاءت
عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغیر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب
مال که بامال هر کس و دیعت فرموده هرگز با رعیت مناقشه منمایی که پادشاه
تنگ و غایله منتهیت ملک از دست تو برود بیت از رعیت شهی کمایه بود :

تمت

پای دیوار کنده بام اندود ∴ ارباب حکمت درین باب نشکر پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا

حکایتی ساخته اند که سلطان محمود با رکان دولت خود گفت که ابله ترین

مردمان را پیدا کنید بزرگان درگاه او جکاوندما و خوش طبعان را باطراف و اکناف

مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام اینچنین کس مشغول بودند

و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند تا شخصی را دیدند بر شاخ

درختی برآمده و تبر برین آن شاخ میزد تا کسنجه کردند معلوم بود که بر آن شاخ

بکسله هر اینه آنکس از سر شاخ بلند برزمین و اگر فرضا ارجان داشته باشد

یکی بسلامت بزد همه اتفاق کردند که این کس ابله ترین خلق عالم است و او را گرفته

نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که

از و ابله تر هست گفتند که حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی

رعیت خود را برانداز د و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان سازد

نظم رعیت چو بیخست و سلطان درخت ∴ درخت ایمی باشد از بیخ سخت

تبر برین آن درختی مزن ∴ که بالای شاخش کرفتی وطن ∴ که چون بیخ

کردید بیخ درخت ∴ زپای اندر آید سبکسار سخت ∴ یقینست کو بیخ خود میکند

کسی کو بجفا ستم میکند ∴ در آمالی خواجه امام خطیب مذکورست

که در سمرقند ظالمی بود و خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی نهایتش

در شکنجهٔ عقاب چون شکایت ظالم او بر درگاه آفریده کار عزاسمه بسیار شد

Eenige Koningen, Sultans genaemd
hebben aen Zijn hof gehouden
dat onder de andere sommige
onder haer Raden of factien
onder haer hadden, Zij deden eenmael
bidden door het gantsche Koninckrijck,
mits Zondag, aen Goddelijcke
aenspraken de steden, dat daer
geen factien en waeren, en aenroepen
Gode Zaligen Eijnaud. Dese op
den tijt aen den hoven sittende,
dochte met den tijt geheel
anders afgelaeten. wesende daer
door Gode Heere veracht,
onder, onder den Zij. dat
de het menschelijck. den aldersotste
was. waerom men Zij een met
name. en onder waer het
hielden, dat is Zijn major
aenwonden, dat een wegt
gaetten waere. als dese. daer
op Zijn een gade, Zijn de wille
Heere, - Gode aenbiedende de
saecke. den ongelycke gedagen
en vonden, regente, die door
Zijn geheel domeny. Zijnde onder
Gode Almogt. en Zij daer door
en schenden, en name spaerd
Eendragt.

شبیخون بر غزنه

شبی بر غرفهٔ خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد بر سینهٔ وی
چنانچه از پشتش نمود کرد و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر را از سینهٔ
او بیرون کشیدند بر آن تیر نوشته بود که بیت یعنی وللبغی سهام نحیظه
الغد فی الاضلاع من وخد الابر یعنی ستم میکنی و بر آن ستمکار تیرها مقدور
که در اعضا زود تر فرو میرود و از سوزن و بزرگی این معنی را ازین سیاق
نظم فرموده نظم هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم اندیشه کن ز ناوک
دل دوز در کمین کز تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است نظم بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب
که هر که ضعف بالان تر قوی تر زخم پیکانش بترس از آه مظلومی که پیدا است
و خون بارد تو خوش خفته ببالین تو آید سیل بارانش و الحمد لله که بدولت
شاهزادهٔ کامکار بر دانستهٔ حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان
نیازند و ساکنان دیار ملک تمامی اهالی خراسان از کمال شادمانی
سر افرازند که آثار عدل و انوار فضلش با قطار جهان رسیده و فراش
اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده
عالمی از مملکت پایدار او می نازند و آفاقی از هیبت سطوت تیغ ابدارش
میگدازند قطعه معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهی که بادا
رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا زمین از عدل او تازه زمانی از فیض او خرم

رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا زهی دارای دین پرور که بر
منشور اقبالت کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا همیشه تا بود دوران
همیشه تا بود گردون بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا باب
شانزدهم در عفو آن ترک عقوبت گناه کار است در حال قدرت بر دو این
خصلت و فضیلت بر جمله خصال فایق است و حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله
علیه وسلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو فرا گیر سیرت عفو را تا گاه زار کنایی که نسبت
بتو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در روز فتح مکه همه ستمکاران قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده
آزاد کرد و که ایتم الطلقاء و دلهای ایشان را بثمره عفو شاد گردانید بیت
ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم :: جز نیکوئی و نیک خوئی هم نکنیم بیت جکما
گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده
اند که یکی از گناه کاران نزدیک بملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه
چند کس را از اقربای آن ملک کشته بود ملک گفت عجب جرات است که با وجود
گناهان بزرگ از تو نسبت بمن و خویشان من واقع شده از عقوبت
من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرات من در آمدن بخدمت
جهة آنست که میدانم که هر چند گناه من بزرگست عفو تو از ان بزرگتر خواهد بود
ملک سخن او را پسندید و گناهان او عفو کرد و بموا هب غنیمتش مستظهر

کرانید

کردانید یکی از محرمان ملک سوال کرد که بر چنین کس قادر شدی و از و انتقام
نکشیدی بسخن او فریفته گشتی گفت نه چنین ست با خود تامل کردم که اگر
از و انتقام کشم نفس من شاد شود و اگر عفو کنم دل او شاد کرد و مرا نیکنامی دنیا
ثواب عقبی حاصل آید و انستم که ع وعفو لذتیست که در انتقام نیست
از مامون خلیفه مشغول ست که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن
وجه بهتر از گناه کسی در گذشتن هر اینه تحفهٔ درگاه ما جز گناه نیارند قطعه
گیر این دقیقه بدانند که دمبدم ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار همواره ارتکاب
جرایم کند بعمد پیوسته نزد ما که آرد ز اعتذار اسکندر از ارسطو پرسید
که در باب فلان گنه کار چه میگوئی گفت ای ملک اگر گناه نبودی
صفت عفو که بهترین فضیلت ست از کسی ظاهر نشدی بس گناه آینهٔ
عفو ست و گنه کار سبب ظهور ان صفت شده در بارهٔ او باید کرد ان
معنی بظهور آید بیت گناه آینهٔ عفو میشود ای شیخ ببین بچشم حقارت گناه کار مرا
اسکندر گفت عفو منکر گذاری در چه وقت نیکوست گفت در وقت
قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری ظفر کرده باشد و در حکایات
آمده که با دشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در عوض عتاب
باز داشتند با دشاه از و پرسید که خود را چون بینی جواب داد که خدایی

چیزی دوست میدارد که آن عفوست و تو چیزی دوست میداشتی
که آن ظفرست پس چون حضرت عزّت ظفری که تو دوست میداشتی بتو
ارزانی فرمود و عفوی که او دوست میداری بجای آر پادشاه این سخن را
پسندید او را آزاد کرد پس ملوک جهانرا باید که ترک مجازات بدیها
بنسبت مجرم بر دل بغل آسان سازند و شکرانهٔ قدرت بر انتقام کنند
کار خجلت زده را بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای
وطریقهٔ پادشاهان عالی رای عالم آرای چنین بوده بیت ز ابتدای دور
عالم تا بعهد پادشاه ∴ از بزرگان عفو بوده از فرودستان گناه
آورده اند که یکی از مقربان پادشاهی جریمی کرده بود و در معرض تادیب
و تعذیب افتاده روزی آن پادشاه با یکی از خواص خود دربارهٔ آن مجرم
مشاورت کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی او را سیاست
میکردم شاه گفت اکنون چون تو بجای من نیستی بیت ز ابلهان بگریز چون
عیسی گر نخیزد ∴ صحبت احمق بسی خونها کند ∴ کردار من باید که بخلاف
کردار تو باشد من از و عفو کردم چه اگر گناه از و بد نمود عفو از من می نماید بیت
بیت گر عظیم است از فرودستان گناه ∴ عفو کردن از بزرگان اعظم است
و هرگاه که کسی در گناهان که از و صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای
محتاج است باید که عفو خود از کند کار دریغ ندارد و تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی دارد

بیت

بیت اگر توقع بخشایش خدا داری ∴ ز روی عفو کرم بر گناه کار بخش تمام آورده اند
که پادشاهی یکی را بالعمل فرستاده بود و از طوری پادشاه را ناپسندیده بود و از و صادر پادشاه او را عزل
کرد و بفرمود تا بندها کرده بپای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کردند آن بیچاره گفت
ای پادشاه اندیشه کن که ترا هم و فردا در موقف عتاب نزد رب الارباب
باز خواهند داشت تو دران وقت چه چیز دوست خواهی داشت گفت
عفو الهی گفت بس در حق من هم عفو فرمای که عفو الهی بازپسته است بعفو پادشاهی
بیت من پیش تو مجرم و تو در پیش خدا ∴ کر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند
پادشاه را این سخن پسندیده افتاد و او را از بند بیرون آورد و
تربیت کرده باسر عمل فرستاد مثنوی عفو فرمودن مبارک خصلت است
هر که دارد عفو صاحب دولت است ∴ دل ز نور عفو روشن میشود و ز نشیمن
سینه گلشن میشود ∴ دوست دارد عفو را در کار ∴ آنچه ایزد دوست
دارد دوست دار ∴ و عفو در خدای از حد و اطلی نیاید بلکه
در ان محل عز تهور و غضب بکار آید نظم اگر آن جرم را حد یست شرعی
بباید داشت آنجا عفو مرعی ∴ که عفو آن در ان اجرای حد یست ∴ بلا را حد
شرعی همچو حد یست ∴ باب هفدهم در حلم یکی از اخلاق اطلی حلم است تعالی الله ان الله
غفور رحیم و جملهٔ انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن
صورت غضب را که مفسد ایمان و پیش رو لشکر شیطان است شکسته اند

و در حدیث آمده که قوی ترین شما آنکس است که در حال باشد که مردم را بیفکند
و از پای در آرد و قوی تر آنکس است که در حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود باشد
بیت مردی کمان بسر که بر درست و بپر دیا :: بخشم اگر برائی دانم
که کاری :: :: در کتب انجیل مذکور است که مکوک را واجب کرد نفس
خود را ریاضت دهند و بحلم رام سازند در فرمان بردار تا هرچه
بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را
قدرت و توانائی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیردست
حلم نباشد و غضب محکم بردباری نبود و بسر قوی و فعلی خشم گیرند
هرآینه مردم ستاصل شوند ملک را رونق نماند و بس زیبا گفته اند نظم
بردباری خزینه ایست :: هرکرا حلم نیست دیو و دد ایست :: دیو و دد چون
حلم اگر دارد :: غضب از دست او بیفتد زود :: مرد حلیم آنست
که سیلاب غضب با آنکه کوه شاهوج اگر در قعر او افتد
برجهد او را از جای نتواند برد و نایره خشم با وجود آنکه کره ابتر
از التهاب او در خطرات در وی تصرف نتواند کرد پی در پی حلم آتش
غضب هیچ سلطانی ساکن نگیرد و پی معاونت بردباری هیچ
حاکمی باز نکفت و کوی رعایا برنتابد پس پادشاه عادل آنست
که حلم را زیور روزگار خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم سوز براندازد

نقسم

نظم چو حلم اندر آمد غضب گشت پست :: غضب همچنین بر
باری شکست :: ستون خرد بردباری بود :: سبک سر همیشه بخواری بود

از سلیمان در رواق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت
مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم طول و مقدار چهار انگشت
و در عرض دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید تابان بس
لازکری را بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین او بود زرگر یاقوت
گرفت و برفت قضارا روز دیگر هم در خدمت وی بودم که ازان انگشتری
یاد کرد بفرمود تا زرگر را آوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بروی
افتاده است وچون بسیار زید مامون پرسید که سبب تغیر تو چیست
گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد چهار
پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم خواستم که نگین را در نگین
دان برم از دست من بپرسند آن افتاد و بچهار پاره شد مامون تبسم
کرد و گفت برو و این را هم انگشتری بساز تو را درین هیچ گناهی نیست
و این صورت که از مامون صادر شد غایت حلم و نهایت بردباری است

قطعه حلم سرمایه کمال بود :: سبب عزت و جلال بود :: حلم شادی فزای
هر مخبل است :: مومیایی هر شکسته دل است :: نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم
چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه حروف اوراق کرا دشمن ملح تواند

همچنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان
گفت علامت حلم کدام است گفت حلم را سه نشان است یکی آنکه
اگر بر تنش روی سخت گویی با او سخن سخت گوید در برابر آن جوابها
شیرین بر زبان رانده اگر تعلق بعقل نیز او را برنجاند بازآیی آن احسانی
بوی رساند قطعه با تو گویم که چیست غایت حلم ∴ هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم نباشد از درخت سایه فکن ∴ هر که سنگت زند ثمر بخشش ∴ هر که نیرانشت
جگر بخشا همچو کان کریم زر بخشش ∴ علامت دوم آنیست که در عین آنکه آتش
خشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب و سطوت او بغایت رسد
خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است و در روایتی
سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سیوم فرو خوردن خشم است
از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که زوری نوباوه بوستان
ولایت و باکوره باغستان هدایت سبط نبی و ظل دیا حسین بن علی صلوات الله
علیهما با جمعی از فتیان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش
با کاسه آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط
در آمد کاسه از دستش بسر شاهزاده افتاد و آشها بر سر و بر کش فرو ریخت
حسین علیه السلام از روی تأدیب نه از روی تغضب در نگریست بر زبان
خادم جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم خوردم خادم گفت

بازای

والعافین

والعافين عن الناس كفت عفو كردم خادم تمة آيت برخواند كه والله يحب المحسنين
حسين كفت از ملك خود آزاد كردم و مونث معيشت تو بر ذمة خود ولي
لازم كردانيدم نظم بدي را مكافات كردن بدي :: كه بر اهل
صورت بود بخردي بمعني كه بي برده آند بدي ديد و نيكوي كرده آند
در اخبار آمده كه از حضرت عيسى عليه السلام سوال كردند كه سخت ترين
چيزها چيست جواب داد كه خشم خدايي كفتند بچه چيز از غضب الهي ايمن
توان شد فرمود بترك غضب خويش حضرت مولوي در مثنوي
اشاريتا بدين حكايت فرموده مثنوي كفت عيسى را يكي هوشيار تر
صبر چيست در هستي ز جمله معتبر :: كفت اي جان صعبتر خشم خدا :: كه از و
دوزخ به ترسد همچو ما :: كفت ازين خشم خدا چه بود امان :: كفت ترك
خشم خويش اندر زمان :: ترك خشم و شهوت و حرص آوري ::
هست مردي ورك پيغمبري :: و بباييد دانست كه غضب در بسياري
مواضع از علم بتصريح غضبي كه از جهت حرص و طمع يا بواسطة خويشتن داري
بود ندموم است اما براي معالم دين متين و جهت حفظ مراسم شرع مبين
بسيار ستوده و پسنديده است مثلا اگر كسي را براي خيانت مجرمان جرم خويش
حلم علم وزرد عقلا و شرعا و عرفا مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود چون غيرت
بي غضبي و خشم خويشتني دست ندهد كمال مردان نيست كه محل حلم و موضع غضب
جاهل گفته

غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب بود بکار برد بیت

قهر و لطف اندر محل خود نکوست جای گل گل جای خس خس جای خار خار

اثر دهم در خلق و رفق مراد از خلق خوشی خویست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی

یکی سازگاری باشد بملاطفت و یکی کارسازی بمدارا و ملایمت اما خلق

نیکوترین بخششی و زیباترین خصلتی است چون حق تعالی ایمان را بیاراید ایمان

گفت الهی مرا قوی گردان حق جل عظمت او را به نیکوخوئی و سخاوت قوی

ساخت و چون کفر را بیاراید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را به بند

خوئی و بخل قوت داده و در حدیث آمده که در بهشت در نیاید بخیل و بدخوئی

بیت من ندیدم در جهان جنت وجو هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزی حضرت عیسی روح الله روحه میگذشت ابلهی با وی دوچار شد از

حضرت عیسی علیه السلام سخنی پرسید عیسی بر سبیل تلطف و تخلق جوابش داد مسلم

نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین میکرد عیسی تحسین می نمود

و هرچند وی از در مجادله در می آمد حضرت عیسی طریق ملاطفت رعایت مینمود

و غیری به انجا رسیده گفت ای روح الله چرا از بوزنی این کس نشده هرچند او

قهر میکند تو لطف می نمای و با آنکه او جور و جفایش می برد تو قهر و وفایش

میفرماید عیسی گفت ای رفیق موافق کل انا میسر لما خلق فیه از کوزه همان برون

تراود که در وست از وی آن صفت می زاید و از من این صورت می آید من از رود رغبت بنمشوم

در غضب نمیشوم دادا زمن صاحب ادب میشود من از سخن او جاهل نمیگردم داد
از خلق و خوی من عاقل میگردد مثنوی چون نشوم من زوی افروخته
او شود از من ادب آموخته من که زدم مایه ده جان شدم این صفتم داد خدا
زان شدم خلق نکو وصف مسیحا بود خصلت بد مرگ مفاجا بود
حکما گفته اند ان خوش خوی ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت
نا کردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم
چون از کسی زلتی در وجود آید انرا تادیب نیکو کردن پنجم چون کسی کار عذر
خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم
عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردم سخن خوش
گفتن بیت همه خلق جهان خلق پسندیده نمای که سوی خلد برین راه بر آن خواهد بود
وچه زیبا گفته است بیت خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی بدین مقام دراگر
بهشت میجوئی اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق بهیچ چیز
انضما الا که آنرا زینت ندهد و ناسازگاری بهیچ کاری مقرون نشود الا که آنرا برهم
نزند و حضرت عزت بدین صفت چیست خود را صلی الله علیه وسلم میفرماید که فبما رحمة
من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطیعت است و نرمی و ملایمت وسیلهٔ مودت
و وصلت بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی تو ایرا که چیل بمویی کشی
آرد شیر تابک که سر بر سلطنت را بزیور عدل آراسته بود جزرند خود را دید

جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامهٔ باید پوشت که در هیچ خزانه
نباشد و هیچکس نتواند که مثل آن بپوشد و این جامه که پوشیده یافت میشود
و همه کس می تواند پوشید پس پرسید که اصل الجامه از چه چیز است گفت تارش
از نیکویی و نیکو خویی و نیکو کاری و پودش از سازکاری و بردباری و اگر کسی
درین کلمه تامل کند داند که جامع همهٔ اقسام خیر است قطعه پادشاهان و شهریاران را ∴ با همه آفریدگان خدای ∴ کارسازی نیکوست در همه وقت ∴
سازکاری خوشست در همه جای ∴ فریدون را رسیدند که ملازمان را بچه
چیز توان نگاه داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها بچه حل توان
کرد گفت بملایمت و سازکاری و درین باب گفته اند قطعه مهمی که بیکار مشکل بود
برفق و مدارا توان ساختن ∴ توان ساخت کاری بنیروی خویش ∴ که نتوان
بتیغ و سنان ساختن ∴ جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را
از اصناف بکدام صفت از جملهٔ ضرورت فرمود که برفق و نرم خویی و بملایمت
زیرا که رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت
رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوئی رعیت و رضاجویی سپاه انتظام
می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بروجهی توان داد که بسیاست منجر نشود
آورده اند که یکی از ملوک بسمت رفق و تکلف [illegible] مطبخی
آن طعام ترتیب مطبخی خود را فرمود و گفت فلان طعام بپز دران تکلف

بسیار بجای او مطبخی آن طعام ترتیب داده بانواع دیگر از اطعمه بنظر درآورد
سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر انداخت یکی دید برداشت و بشکند
انگه تقریر کرفت یکسی دردی بود در کردنهٔ دیکر برکرفت یکسی دیکر دید
دست از طعام بازکشید و از طعام دیکر تناول کرد چون خوان برداشتند مطبخی را
طلبید و کفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین
بپز زیرا که امروز یکسی بسیار در وی نباشد حاضران ازین معنی متعجب شدند
که مطبخی را شرم ساری داد که تعبد پی بآن همراه نبود بیت چو در مقابلهٔ جرم
لطف بیند کس :: شود خجل زده و این نجالت او را بس :: باب نوزدهم در
شفقت و مرحمت . شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت در حق کافهٔ برایا بر ملوک
عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیردستان ودیعت حضرت
آفریده کارند که با اهل اختیار و اقتدار سپرده تا بر عایت ایشان حال عجزهٔ
زیردستان و درویشان بفراغت و رفاهیت مقرون بود و دلهای
شکسته باهتمام رعیت پروری و مرحمت کستری از هجوم بلای جباران و ستمکاران
فارغ و مطمئن کردد پس پادشاه باید که بامید رحمت آنکی که ارحم ترحم
بر عاجزان بخشاید و رخسارهٔ سلطنت بخال زیبای الشفقة خلق الله بیاراید نظم
در شفقت هر که علم برافراخت :: کار خود و جملهٔ خلقان بساخت :: از شفقت هر که
سر افراشت :: دیدهٔ دولت بر خش باز شد :: سعادت آخرت

وسلامت دینی برحم و اشفاق بازبسته است ∴ آورده اند که سبکتگین پدر سلطان
محمود غازی در اوایل حال که ملازم سیجور بود یک سر اسپ بیش نداشت
و اوقات بغایت بعشرت میگذشت هر روز بر لزوم شکار بصحرا میرفت اگر صیدی بدست
آمدی اوقات بدان گذرانیدی روزی آهوی با بچهٔ خود در صحرایی بچرید
سبکتگین اسپ برانگیخت آهو بگریخت و بچهٔ او خرد بود از مادر باز ماند سبکتگین
آهو بچه را بگرفت و دست و پایش ببسته در پیش زین نهاد و براه شهر برگرفت
آهو که بچه را گرفتار دید بازگشت و در پی او دوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را
بروی رحم آمد دست و پای آهو بچه را بگشاد و او را سر بصحرا داد مادر او آمد و او را
در پیش گرفت و روی بآسمان کرد و بزبان بی زبانی مناجات کرد ع
آنی که زبان بی زبانان دانی ∴ سبکتگین دست تهی بشهر درآمد شبانه
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید با وی میگوید ای
سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و بحبت آن کرم
و مهربانی که در حق آن بیچارهٔ زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی
و از تو خشنود گشت و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد
بایه که بر بندگان خدای بهمین نوع شفقت بجای اری و در بارهٔ رعیت خود
هیچ مرحمت فرو نگذاری ∴ بذکر این فرمود که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی یابد
این جهان فانی را یابد از محبت مرحمت بر آن را سلطنت ملک باقی یابد

نظم دست رعایت ز رعیت مدار :: کار رعیت بر عایت سپار
مرحمتی کن که جگر خسته اند :: در کرم و لطف تو دل بسته اند حکایت
گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست
دارد که پدر فرزند را و هرچه بر خود پسندد بر ایشان نپسندد و
تا ایشان مال و جان از وی دریغ ندارند و هرچه دارند فدای وی کنند
و همه همت خود را بر درازی عمر وی و زیادتی دولت او گمارند
و چندانچه او را رحم و شفقت بیشتر باشد حق سبحانه را نظر رحمت بر وی بیشتر
بود نظم بخشای بخشایند بر تو :: دری ز غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا :: تو هم بر دیگران رحمی بفرما اردشیر
بابکان پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن که شفقت
عام و مرحمت مالا کلام رعیت را از مرتبه رعیت بدرجه دوستی
رسانی تا دلهای ایشان ازان تو شود چیزهای دیگر تابع دولت
و از حکیمی پرسیدند که بهتر شکاری مر پادشاهان را کدام است فرمود
که دلهای رعیت کردن زیرا که چون دل ایشان را بخود میل داری
دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت
درجای گرفت در مسح چیز بادی مضایقه نمیکنند بیت ملک
معنی طلبی پی ز دلها کن :: لشکرت گر نبود ملک مسلم بتو دهند

ویکی از شفقتها انیست که خدانچه تواند مردمانرا بزراعت وعمارت تحریص کند و در
اجرای کاریزها و احداث جویبارها مددکاری نماید آورده اند که نوشیروان و
بعامل خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع
یابند بفرمایم تا ترا بردار کشند وحکمت درین انیست که فایدهٔ پادشاه
از خراج باشد وخراج وقتی بسیار شود مملکت آبادان بود و آبادانی نبود الّا
بزراعت و تا بارعیت مسامحه نکند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرساند
زراعت میسر نشود بیت مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار ظلم ویران کرد
ظالم نرا در روزگار در زمان سلطان ابوسعید خلد الله ملکه امرا بر رعایا زیادتی
میکردند و بمصادره مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان با مگفت
که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را برطرف میکنم
اگر مصلحت بیند تمام را غارت کنیم و هیچ چیز از اطعمه و غیر آن بدیشان نگذاریم
اما بشرط انکه دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع
التماس از من کند او را بسیاست فرمایم امرا گفتند ما بعلوفه و مرسوم چگونه توانیم
بود وظیفهٔ خدمت چه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از
بهر رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را
غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان اندیشه کنید که اگر کاو و تخم
از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید ایشان را بضرورت ترک زراعت

باید کرد و بعذر آنکه زراعت نکنند و محصول بنا شد شما چه خواهید خورد
امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش رعیت آوردند
نظم شنیدم از بزرگان سخن سنج ∴ که سلطان را رعیت بهتر از گنج
گران خرج ار شود آخر سر آید ∴ وزین هر حظ دخلی دیگر آید ∴ و از جملهٔ شفقتهای آنست
که هر روز باید که بار عام دهد و بخود تفحص حال دادخواه کند تا هر کس سخن خود باو
گوید و داد نفس خود بر کمایی احوال مظلوم وقوف یابد و نواب و حجاب نتوانند
بغرض بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین بنا بر خلیفه نوشتند که
خلافت ترا زیبد و سلطنت ترا نشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم
ظلم میکنند و انواع تعدی و جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب نوشته
که من ازین که شما میگویید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند
که عذر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری
حواله مکن مهمات رعایا بر ذمهٔ گرفتهٔ ترا بوقت سوال از عهدهٔ جواب
بیرون باید آمد بخیری و غفلت درمیان هیچکار دارد و این عذر از تو که خواهد
شنید و دیگ خواهند قبول کرد ∴ حضرت عمر رضی الله عنه فرموده اند
که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر بگی ویران شود و رمهٔ گوسفندی بران
گذرد و بهای گوسفندی بسوراخی فرو رود و الم بوی رسد فردای قیامت
از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون نمی باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند

وبای تمکن بر سریر حکومت نهد باداي حقوق این آمر قیام باید نمود و حفظ
حدود و رسوم آن از لگد زدي شفقت و مرحمت و نیکو خوائی رعیت بجاي
مي باید آورد قطعه فرو رفتن تخت حکومت نشستن آسان نیست
دران مقام بسي احتیاط باید کرد مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت رسیده باید خورد باب پنجم در خیرات
تمهید قواعد خیرات و تاسیس مباني مبرات بر ذمهٔ همت هر صاحب دولتي
واجبست چه یکي ازان اعمال که بعد از نشاهٔ حیات اثار فیض و برکت او بروح
عامل رسد صدقهٔ جاریهٔ ست چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها
و حوضها و جوها و امثال آن از ابواب البر که مادام که اثر آن باقي باشد
هدیهٔ ثواب بروح باني آن واصل است بیت هر که خیري کرد چون محمل بران
عالم کشید روح او را هر نفس فیضي دگر خواهد رسید و هر عاقل هوشیار
که بصیقل ازلیت زنگ غفلت از آئینهٔ خاطر بزداید بداند که جاه دنیا و مال
و متاع ان در معرض زوال است و اشتغال هر عاقلي باین معني را خواهد
یافت که حاصل از اینکان و روندگان این سراي فاني جز یادگار
باقي نخواهد ماند و هر عمارتي عالي و موضعي شریف که از طبقات ملوک و امراء
ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و
صحایف اوراق دلیل و نمار بثبت و مسطورست و نام ایشان بر ذمهٔ ارباب

عقل و نعل بگرمي ازند

عقل ونقل بلکه پیش اکثر اصاغر واکابر عالم مشهورست ومعروف بیت
چون نمي ماند جهان بیقرار :: نام نیکو به که ماند یادگار :: خصوصا رقم مبانی
خیر بهیچ نوع از الواح ایام محو نمي شود وحدیث بقاع خیر که از مقدمان
واقع شده بتسلسل بسمع متاخران میرسد آن اثار تدل علینا بیت
کسري نماند وقصر ایوان او بماند :: نعمان برفت وذکر طاق ورنق هنوزست ::
بزرگان گفته اند که چون همای توفیق وتاید از اشیان ولدنیا مزید
سایه دولت بر فرق کامکاري فکند وباز بلند پرواز مواهب ربّاني
از فضاي فیض جاودانی جلوه مساعدت نموده برساعد سعادت مندي آرام
گیرد لایق حال انیست که صحایف احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم
بیاراید وزاد سفر اخرت از تقدیم خیرات ومبرات وتربیت باقیات
صالحات که عبادت از خیر عام وصدقه جاریه ست مُهیّا کند تا ذکر وشکر کرم
او باطراف واکناف رسد در هر زمانی بر هر زباني ثنا وآفرین او جاري
باشد بیت برین رواق زبرجد نوشته اند بزر :: که جز نکوئي اهل
کرم نخواهد ماند :: ودر حدیث آمده که چون آدمي بمنزل اخرت رود
همه عملهاي او منقطع گردد سه چیز یکی صدقه جاریه دوم علمي که بدان نفع
گیرند سیم فرزند صالح که او را دعا کند بخیر وصدقه جاریه عبارتست از بقعه
خیر که مردم بدان منفعع شوند چون مسجد ومدرسه وخانقاه وپل ورباط

منتفع

وحوض مانند پس والیان خطهٔ سلطنت وتخت نشینان بارگاه خلافت
جنان زیبد که معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد وتاسیس معابد کرا شارت
انما یعمر مساجد الله امن بالله درشان آن واقع شده سعی نماید چه در حدیث
آمد که هر که برای خدای مسجد بنا کند حق سبحانه وتعالی برای او خانهٔ در بهشت
بنا کند ومساجد کهنه را نیز تجدید کردن همین حکم دارد بعد از عمارت
مسجد امام موزن تعین باید نمود واسباب معیشت ایشان مهیا باید
ساخت تا از روی فراغت بهم خود قیام تواند نمود وبجهت قوت از اقامت
این امر باز نمانند ودیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد ومدرسان افادت
نصاب وعلما وفضلاء افاضت اکتساب متعین باید کرد تا نشر علوم
شرعیه نمایند وبرکات وثواب بروز کار دولت ایشان رسد دیگر خوانق
پاکیزه وباصفا جهت صافیی دلان ولایت پناه وصوفیان صفهٔ صفوت اشتباه
الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد طالبان حقایق بیمن انفاس شریفه ایشان
ضمیمهٔ سعادت بمقاصد ومطالب برسند واثار انوار اوقات احوال ایشان
ضمیمهٔ سعادت صوری ومعنوی گردد وظایف ارباب مدرسه خانقاه نیز متعین
باید تا طلبه از مطالعهٔ علوم درویشان از اذکار واوراد خود باز نمانند
ودیگر اجلاب زادیها که دران برای فقرا ومحتاجان رابته چاشت وشام
از غلور ونان مرتب ومهیا باشد بموجب جمعیت خاطر صفای باطن میشود

ودیگر ابواع

و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه
و اغذیه و انچه ضروری باشد وسیلهٔ صحت و سلامت و رابطهٔ عافیت گردانیدن
کردد و دیگر باظهار مرتبه باستحکام تمام که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه
غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار دارد و دیگر بستن قنطرها برانهای
تند بسیار که مسافران را مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است
چه در اخبار آمده است که هر که پلی بنا کند برای تا مسلمانان بگذرند خدای تعالی
گذشتن صراط بروی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و حفر جاهها
در راه ها و محلها که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت
منقولست که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عرض
کرد که میخواهم که برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مرا در آن
چه فرماید حضرت فرموده اند که بهترین تصدقیه آنست که جایی بگذرند و بر مسلمانان
وقف کنند و ثواب آنرا بروح مادر خود بخشند و دیگر تعمیر مساجد مبارکه
که و ترویج مزارات متبرکه سبب آن میشود که ارواح مقدسهٔ آسودگان
مزارات محمد رونق کار سعادت آثار عامر و مروج کردند و از جملهٔ خیرات
کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب را که از دست ستاکله و متغلبان
انتزاع نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آنرا باربات وظایف و اصحاب
استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمل نمایند و

کنیزه پاکیزه معاش تعین نمایند و بران اعتماد ننموده بهر چند وقت تفحص امور
مباشران وقف مشغولی کنند و در مهم وقف اصلا و قطعا مساهله
و مسامحه روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شریعتست و هر که در مهم وقف
رجوع نموده بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله
در اجر و ثواب با واقف شریک باشد بیت خیر کن یا دلیل خیری باش
تا ترا هم دران ثواب دهند و انکه در باب خیرات اطناب رفت نظر بر انست
که مثوبات صدقات جاریه بی پایانست آورده اند که یکی از بزرگان را
که دولیت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای
جاودانی برده در خواب دیدند و ازو پرسیدند که حالت واقعه چون بود
فرمود که مدتی در شکنجهٔ عذاب گرفتار بودم و در هیکل عقاب عقوبت
سو می فرمودم ناگاه پروانچه نجات از دیوان کرم الهی رسیده و حضرت حق سبحانه
و تعالی کنانان مرا بیامرزید سایلی ازو استفسار فرمود که بهیچ دانستی
که سبب امرزش چه بود و بچه وسیله صورت خلاصی روی نمود جواب داد
که آری در بیابانی رباطی ساخته بودم مگر در و شبی در گرمگاه روز بپای آن
رباط بناه آورده بود و زمانی استراحت کرده چون مشقت او براحت مبدل
شده بود از روی نیاز زبان بدعا گشاده بدین وجه که خدایا بانی این موضع
را بیامرز فی الحال تیر دعای او بنشانهٔ اجابت رسیده مرا بیامرزید و از

واز حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانیدند بیت هر جند بروی کار دریغ نکرم
نیکست که نیکست و دیگر با همه هیچ باب بیست و یکم در سخاوت احسان
سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامی است
و هیچ صفت آدمیانرا خصوصًا اشراف و امجاد و انسانرا به از جود و سخاوت
نیست بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این مرد ندارد
عدمش به ز وجود و در خبر آمد که سخاوت درختیست در بهشت و بحقیقت
نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق سبحانه و تعالی راسته و شاخ
او درا فرازی باعلا علیین پیوسته شکوفهٔ او نیکنامی دنیا و آخرت و میوهٔ کرامت
و فضیلت عقبی و فی المثنوی المعنوی مثنوی این سخا شاخیست از باغ بهشت
وای او کین شاخ را از کف بهشت از حکیمی پرسیدند که عیسی که مجموع هنرها بود و
مخفی ماند چیست جواب داد که بخل سوال کردند که هنری که همه عیبها بپوشند
کدام ست گفت سخا بیت هنر سخاست دگر جمله دست افزارند اگر ترا بهر الکنی
خویش صد هنرست و یقین باید دانست که تا دل را از قید امساک مطلق نگرداند
توسن مفاخر و معالی بمیدان نیاید نظم تجربه کردم ز هر اندیشه نیست
نکوتر ز سخا پیشه خاص ز بهر کرم آمد در دم بر کند از قافیهٔ انیک کرم اسکندر
از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه خیرست گفت در جود و کرم
اما سعادت اخروی آنست که حق سبحانه تعالی میفرماید من جاء بالحسنة

فلا عشر امثالها هر که یک حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنم بیت

انکه ترا توشه ره میدهد ∴ از تو یکی خواهد و ده میدهد ∴ بهتر ازین مایه ستانیدنیست

سود کن اخر که زیان زینت نیست ∴ امّا سعادت دینی اینست که مرغ دل خلق را

بحکم الا للانسان و عبید للاحسان بکرم صید توان کرد چون دل که سلطان ست

در قید ست اقتاد قالب ببیعت قلب در دام می افتد و چون کریم

مالک الرّقاب جمعی شد ابواب سعادت بر و گشاده و اسباب مرادات

برای او امداد شود و در اخبار آورده اند که خسرو پرویز را سپه سالاری

بود بلشکر کشی و دشمن کشی معروف مذکور و بمتانت رای و قوت

عزم در اطراف مملکت موصوف و مشهور مغرب ملک و عمدهٔ ممالک

بودی و خسرو از تدبیر و صواب دید او عدول نمودی بیت

از و تازه بدی گلشن خسروی ∴ ببازوی او پشت دولت قوی ∴ وقتی عاجب

خبر آن بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جاده عدول الحراف

خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان سلوک خواهد

داشت پیش از انکه آن صورت از قوت بفعل آید بتدارک و تلافی آن

اشتغال باید نمود بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ∴

در ینج سود ندارد چو رفت کار از دست ∴ خرد ازین خبر اندیشه مند شد گفت

اکر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند

بسیاری

بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و یکین
که از آوردن یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید از دیدن
یاغی کشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد بیت مبادا برز
و به بیداد سر :: که در ملک پیدا شود شور و شر :: با خواص دولت
و مشیران مملکت پیش درین باب مشورت فرمود رای همگنان
متفق شد که او را بند باید کرد و خر و برجن تدبیر ایشان آفرین
گفت روزی دیگر آن امیر را طلب کرد بموضعی دیگر بالاتر از معهود او
نشانید و دیگر حامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای او بر زبان
راند و از نفایس خزاین و نعوت مکارم خویش زیادت استحقاق
وی بدو بخشید مشیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن
او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت نمودند که سبب تخلف
از مقرر چه بود شاه تبسم نموده گفت من رای شما را خلاف نکردم و از
عزم خود انحراف نورزیده ام شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم
که او را محکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر و محکم تر از احسان
ندیدم و دیگر تامل نمودم که محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر یک
عضو افتد بدست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم
که دل سلطانست و اعضا و جوارح خدم و حشم و بند و جون اصل مقید کردد

وهر اینه تمام اعضا و جوارح که تیغ او بند بسته کردند و دیگر بندها نهین که بر عضو
نهند بسوهان سوده کرده و بند کرم و احسانکه بر دل نهاده بهیچ چیز
فرموده نشود در امثال آمده که مرغی وحشی را بدام توان گرفت و آدمی
را باحسان و انعام صید توان کرد نظم کرم پیشه کن کادمی زاده صید
باحسان توان کرد وحشی بعید عدو را با لطاف کردن به بند
که نتوان بریدن بتیغ از کمند جود شمن کرم بند و لطف وجود نیاید از وهج
بدر وجود جبابچه بخاطر خود رسیده بود آتش مخالفتش بابی که از چشمه
احسان بادشاهی ترشح نموده فرو نشست و بیخ نهال کینه از ضمیر
سینه او بقوت پنجه کرم سلطانی بکلی منقلع منقطع گشت و بعد ازین
جون بندگان صافی بخلوص طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیه
عمر ازمنهج فرمان روائی و اطاعت گذاری روی برنتافت بیت
زان نوازشها کسری که یافت از و بعد ازان روی برنتافت از و ها
درین باب این رباعی نیکو افتاده است رباعی با هر که کرم کنی ازان تو شود
و ندر همه وقت مدح خوان تو شود با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست
کو یار مهربان تو شود ورز فضیلت جودیکی زنیست که دلهای خلایق جوانمرد انرا
دوست دارند هر چند که از احسان ایشان چیزی بر ایشان نرسیده باشد
مثلا اگر مردم خراسان شنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد هست هم

لورا دوست دارند گرفت

او را دوست خواهند گرفت و بر و آفرین خواهند گفت بلکه اگر کریمی را که
در قید حیات نباشد یاد کنند هر کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی
را که در تالیف این رساله از وفات او قریب نهصد و چهل و سال تاریخ
گذشته است هنوز بهار ذکرش بر یاد چین آفرین آراسته است و چین نیکنامیش
به پیرایهٔ ثنا و تحسین پیراسته بیت نماند حاتم طائی ولیک در ایام
تا بابد بماند نام بلندش بنیکوئی شهور آورده اند که چون او را زادهٔ
جوان مردی حاتم جزیرهٔ عرب را تاد ار الملک یمین فرو گرفت و صیت
سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید و والی شام و حاکم یمین
بادشاه روم بعداوت او برخواستند چه هریک از ایشان دعوی
سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم در زبان
اهل زمان پیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم وجود وی در همه اطراف سایر و
سایر بیت ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال مال عالم زیر پای
همت او پای مال پس هریک با او بطریقهٔ سلوک کردند اول
والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر
سیاه چشم کوهان بلند طلبید و امثال آن شتر در وادی عرب
نادر باشد و اگر یافت شود کران بها باشد و في الواقع دران وقت
این نوع شتران در ربهٔ حاتم نبود چون کس شاه شام بحاتم رسید

پیغام او کذرانید دست قبول بر سینه نهاد و در جواب سمعا و طاعة بر زبان
راند بیت بهر چه امر بود جا کریم و دولت خواه :: بهر چه حکم شود بنده ایم خدمتکار
پس ایلچی را بمنزلی نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت جنابه فراخور
او احوال او دمتا کرد انید و بفرمود در قبایل عرب منادی کردند که هر که
مثل این شتری دارد بیارد تا بهای تمام از و بگزم و دو ماه دیگر را بها
بدو رسانم بدین طریق صد شتر قرض کرد و بسلطان فرستاد چون
ملک شام بدین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود
که ما این اعرابی را بیازمودیم و او بواسطهٔ ما خود را در دام انداخت
پس همان شتر انرا متاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید
و چون شتر انرا نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری
بمن داده بیاید و همان شتر خود را با هر چه بار دارد دیگر دو ببرد پس
ان صد شتر را با بار بجداوندان باز داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت
خبر بسلطان شام رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زاد است
و سخاوت حاتم را مسلم داشت بیت او را زهٔ سخاوت و احسان
حاتمی :: آخر بدین جهان بعبث بر نیامدست :: دیگر سلطان روم که هر
قل گفتندی چون در بارهٔ حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال
وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد همای پای جهان

جون تیر خدنگ تیز رو دهد رود وجون عمر گرامي زود ديرد اسپي بگرم روي
باتش دم متابهت زده از تيزگامي با باد طريق همراهي سبرده نظم
جو اشک عاشقان کلگون وخوش رو ∴ جهان پيما تر از شبديز خسرو ∴
بوقت حمله برق آسا جهنده ∴ بگاه بويه جون صرصر وونده ∴ قيصر وزير
خود را گفت که جز سخاوت حاتم در عرب وعجم فاش شده وميت
جوانمردي ومروتش از قاف تا قاف فرو گرفته ومن شنوده آم که
بدين صفت اسپي دارد ميخواهيم تعدا ورا بر محک اعتبار بيازماييم
وصورت دعوي او را در محکمه معني امتحان نمائيم وکس از پي آن مرکب بقبيله
طي فرستم نظم من از حاتم آن اسپ تازي نخواد ∴ نخواهم کرا و مکرمت کردد
داد ∴ بدانم که در روي شکوه مهيست ∴ وکر رد کند بانک طبل تهيست ∴
پس بجهت ايلچي بجهت آن مرکب با تحف وهدايا که لايق حاتم بود فرستاد
واندک زماني را رسول ملک روم بقبيله طي رسيد در حوالي منازل حاتم
نزول نمود قضا را مقارن رسيدن ايلچي ابري پديد آمد وباران باريدن
کرفت حاتم مهمانرا دلداري تمام نمود بمنزلي شايسته فرود آورد و
في الحال بفرمود تا آن اسپ را بکشتند وطعامي مهيا کردند نزد مهمان
آورده بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته از
خيمه برون رفت وآن شب از هيچ نوع سختي نکذشت علي الصباح که حاتم

o oey good genigt

p. oa Zeere groot gelaughte
Dat de Heete vaarde ouwinge
. Zynder Zilge oey Spaeths woord
ondre oa arabieus. vanberg
Lorberg

" Zwaendigen
m Dee.

بغدرخواهي آمد ايلچي بنشور قيصر روم با هدايا كه فرستاده بود بخاتم نمود بر
مضمون آن فرمان اطلاع يافت بغايت انديشه مند گشت ايلچي بفراست
آثر ملال در جبين حاتم مشاهده نمود گفت اي جوانمرد اگر دادن اسپ مضايقه
داري از جانب ما نيز مبالغه نيست حاتم جواب داد كه مرا ازين اسپ اگر
هزار باشد و مكترين كسي از اهل روزگار از من طلبد و هيچ وجه مضا
مضايقه در خير تصور من نيايد خصوصا كه سلطان عظيم الشان مرا بطلب
يك اسپ مغرر ساخته و بجهت اين جزوي رسولي بزرگوار ارسال نموده
انديشه من ازين تحيرست و تفكر من از غايت تحسر كه چرا زودتر خبر نيافتم
تا آن اسپ تلف نشدي بيت من آن باد رفتار دلدل شتاب
ز بهر شما دوش كردم كباب كه بد ظالمت آبرا زپيش و پس بسوي رمه
ره نمي يافت كس بنوعي دگر روي و راهم نبود جز اين بر در پاركاهم نبود
مروت ندانستم در آئين خويش كه مهمان بخسپد دل از فاقه ريش
مرا نام بايد در اقليم فاش دگر مركب نام ور كو مباش پس آنگاه
تازي و تبركات حجازي جهت سلطان روم فرستاد و رسول را
نيز از تحفهاي آن ديار بهره مند ساخته تجويز وجهي كسيل كرد و چون
قيصر از فحوي حال خبر يافت صفت انصاف پيش آورد گفت آئين
مروت و قاعدهٔ فتوت حاتم ازمسلم است قطعه توان گفت

كام در نبود بعالم

کامروز نبود بعالم :: خبر و شهریار و یار مروت :: زروی جوانمردی و شهریاری
بروختم شد کار بار فتوت :: دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم
وسخاوت وخصلت احسان ومروت بر و مستولی همواره موايد
انعام او برای خاص وعام نهاده بودی و فوايد اکرامش بحثه محتاجان
و درماندگان امداد بیت جودست جود و بخشش برکشادی :: زعالم
رسم خواهش برفتادی :: میخواست غیر نام کرم او بر زبان نهادند کور نشود ::
واز غیر صفت جود و سخاوت در اطراف عالم مشهور نکردد و بدین
سبب هر که در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نمودی
وگفتی حاتم مردی صحرانشین بست در ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت
داری و نه منصب فرمان روائی نه قوت جهان گیری و نه بازوی
کشورکشائی بیت نه اورا خزانست وی تاج و تخت :: نه یاجش
کسی میدهدنی خراج :: بیدست که از دست او جه کرم آید و باسپه
شتر و گوسفندی چند که دارد جه مقدار کرم نماید من انجه در سالی حاصل
حاتم باشد در روزی بسایلی میدهم وصد برابر خوان او در یک جاشت
پیش مهمان نهم مصراع به بین راه کجاست تا بکجا القصه ملک
بمن روز جشنی عظیم ساخته بود وطرح دعوتی پادشاهانه انداخته
تمام روز چون آفتاب بدر بخشش مشغول و مانند ابر بگوهر افشانی

اشتغال می نمود ناگاه درین اثنا بیت در ذکر حاتم کسی باز کرد ::
دگر کس نام کفتش را غاز کرد :: ملک ازان برنجید و عرق حسدش
در حرکت درآمد با خود اندیشه کرد که هیچ کس نه زبان اهل زمان از ذکر
حاتم خاموش نیست وضعت نیکوکاری و مهمان داری بر دل مردمان
او فراموش نه همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب
فنا افکنم و بمدد کاری ایشان اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی
محو کنم بیت که تا هست حاتم در ایام من :: به نیکی نخواهد شدن نام من :: و در پای
تخت او عیار پیشه بود که برای یک درم صد خون ناحق را میان بستی و با مید
فایدهٔ شیشهٔ دل بسیار کسان را بسنگ جفا بشکستی بیت جو چشم نازنینان
بود خونریز :: جو زلف خوبرویان فتنه انگیز :: شاه یمن او را طلبید و مهمات عید
خسروانه مستظهر ساخته بران آورد که خود را ببنی طی رساند
و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود کرداند
عیار متعهد گشته قبل حاتم را متوجه قبیلهٔ بنی طی گشت و بدان سر منزل
رسید با جوانی نیکو روی خوش خوی سیمای بزرگی از جبین او تابان
و فرخندگی از ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی
مهربانی و شیرین زبانی او را بپرسش کرم نموده پرسید که از کجا می آئی
و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام

دارم

1 bij gevaal
v onderwijl. Suffolus
zeydt

دارم چون التماس نمود که یک امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف ساز
تا ما حضرت که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف که کلبه مرا بنور حضور
خود بیارائی منت وار شوم ع زهی در آرزوی شبستان ما منور کنی
آن عیار بخوش خوئی و دلجوئی بسته آن جوان شد روی بمنزل وی نهاد
واز ان جوان رسم ضیافت و شرط مهمان داری بروجهی تقدیم افتاد
که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود در نگذشته میزبان با
لحظه بلحظه تکلفی دیگر می نمود ومطعومات گوناگون ومشروبات رنگارنگ
ترتیب میفرمود بیت هر نعمتی بر سر خوانش نگری خوردنی خوبتر
ازیکدگری مهمان ساعت بساعت ان جوانرا تحسین میکرد وبزبان
ثنا وآفرین میگفت بیت تبارک الله ازین مردی وخوشخوئی
گذشته زهر نیکو آن نخوشش خوئی برین منوال تا شب تیره بیابان رسید
وصبح روشن روی از افق مشرق اغاز طلوع کرد مهمان بادیه
گریان وداع میزبان را میان دربست وبزبان نیاز مضمون این
عیب جمله سوز دل گذارزاد امیکرد بیت دل می سوزد از داغ جدائی دلم
چه بودی گر نبودی اشنائی جوان مبالغه میکرد که دو سه روز
دیگر اقامت نمای ومرد عیار بانواع عذر ها متمسک شد میگفت
بیت نیارم شد البته انجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم

جوان گفت تشریف محرمیت ارزانی دارد و مهمّ که هست با من در میان
آرشاید که مددی تواند کرد و همراهی بجایی تواند آورد مهمان چون دل نوازی
از و مشاهده کرد بوی با خود تامل نمود که این مهمّی کاری که ترا در پیش هست
یی امداد چنین یاری و بی دستیاری ازین گونه مدد کاری سرانجام
نخواهد یافت که مردی با مروت و کارساز دلجوئی و غریب نواز
هیچ بر آزان نیست که پرده از روی کار بردارم و او را محرم یار خود
ساخته روی بباختن آن مهم آرم نظم یک کل مقصود درین
بوستان :: چیده نشد بی مدد دوستان :: دامن یاری کرت افشد بدست
فارغ و آزاد توانی نشست :: کار تو از یار مکمل شود :: مشکلت
از نمیفان حل شود :: پس جوان را بجهت اخفای آن مهم سوگند داد
و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بشمار سر خود با او در میان آورد
و گفت که شنوده آم که درین حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند
و دعوی مردم نوازی و احسان میکند شاه یمن را زر و غدغه بر دل
محدث در خاطر میگذرد و در نیولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده
وعدهٔ مال و متاع فراوان فرموده بشرط انکه حاتم را پیدا کرده
بقتل آرم و سر او را بتحفه نزد ملک برم و من بفرورت و جهت معیشت
این صورت را قبول کرده آم بدین قبیله آمده آم نه حاتم را می شناسم

و نه راه

نوراحمی
o see local
monogingle

هست و من مردی بریشان روزگارم
و معاش من از زور و زری

وزراه بمنزل اوی برتم از درویش نوازی و فقیری تو دور نباشد که حاتم را بمن
نمائی و در قتل او شرط مردکاری بجای آوردی تا من از عهدهٔ عهد خود بیرون
آورده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن مهره مند گردم چون این سخنان
استماع نمود بیت بخندید و گفتا که حاتم منم :: سر انیک جدا کن بتیغ از تنم ::
ای مهمان برخیز و پیش ازان که متعلقان من خبر دار کردند سر من بردار
و سر خود گیر و برو تا مقصود شاه یمن محصل مراد تو میسر گردد
بیت جو حاتم بآزادی سر نهاد :: جوانرا برآمد خروش از نهاد ::
فی الحال پیش حاتم سر نهاد و در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای
او میداد و میگفت نظم اگر من کالی بر وجودت زنم :: بنیزه یک
مردان نه مردم زنم :: دو چشمش ببوسید در بر گرفت :: وزانجا طریق یمن بر گرفت ::
حاتم اسباب راه او را زاد راحلهٔ همّهٔ نموده او را سیل کرد و عیار
همش پادشاه آمده صورت حال بعرض ملک رسانید ملک یمن
از روی کرم طبیعی متصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی متعرف
شد که کرمی درین مرتبه حد هیچکس آزاد میان نیست و سخاوتی بدین مشابه
مقدور هیچ یکی از عالمیان نیست بیت هست جوانمرد درم صد هزار ::
کار جو با جان فتد آنجاست کار :: در کتاب جوهران ماره آورده که چون حاتم وفات
کرد او را دفن کردند قضارا قبر در محلی واقع شد که ممر سیلی بود و وقتی

— vaiyaa kuchhegha,
vaiyat vail.

ازاوقات بارانی عظیم بارید وسیلی هایل بیامد نزدیک بود که قبر حاتم ویران
کرد و پسرش خواست که تا قالب او را بموضعی دیگر که ازین آفت ایمن باشد
نقل کند چون تربت او باز کردند همه اعضا و اجزاء آوازهم خرمود بود
اولاد دست راست او بهیچ نوع تغییری نداشت مردم ازان
متعجب شدند و ازجنان صورتی شگفت ماندند بر صاحبدلی درمیان
نظارگیان بود گفت مردمان ازین متعجب مشوید از سلامتی دست حاتم
عجب مدارید کار او بدین دست عطای بسیار بسایلان داده بود لاجرم در حمایت
خیر و کرم بسلامت ماند است هرگاه دست کافربت پرست بواسطهٔ عطا
از خلل رنجتن سالم می ماند چه عجب که تن مومن خدای پرست بواسطهٔ سخا و
احسان با خلق خدا از آفت سوختن ایمن گردد و بحصول دولت جاودانی
بتمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است بیت دولتیان رخ
ز جهان تافتند :: دولت باقی ز کرم زکرم یافتند :: و از حکیمی پرسیدند
که بپیرایهٔ سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت
را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن زر هرکه زر در نظر
او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هرکه زر را عزیز دارد
همگنان او را خوار و بمقدار شمارند قطعه مال آنست بهر آن بکار اید ::
تا زبهر تنت سپر گردد :: هر که تن را فدای مال کند :: مال و تن عرصهٔ
خطر گردد

خطر کردد . هر کریمی که خوار دارد زر . هر زمانی عزیز تر کردد . والحمد لله تعالی
که آئین سخاوت و مروت قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزاده
عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی بارکاه ابهت
و کیتی ستانی دارای جهان آرای عدو بند کشور کشای قطعه
معین الملک والد وله ابو المحسن که جود او . جو ابر نوبهاری عالمی را
تازه میدارد . ز انعام عطا و مرحمت نزدیک آن آمد . که رسم احتیاج
ز عرصه عالم براندازد . بارنامه جود حاتم را طی کرد و فتر سخاوت را
رقم محو برکشید نظم کنجیسر و زمان فریدون روزکار . هم شهریار عدل
پادشاه جود . عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک . جودت پناه
سایل و دستت پناه جود . حق سبحانه و تعالی امنشور احسان شامل او را
بتوقیع وهو محسن فله اجره عند ربه موشح و مزین بادباب بیت دوم
در تواضع و احترام تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده که
من تواضع لله فهو رفعه هر که فروتنی نماید برای خدای او را بردارد و درجهٔ
او را بلند کرداند بیت تواضع تراز رجمندی دهد . ز روی شرف
سربلندی دهد . نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد
که ای فرزند دل پسند اکر میخواهی مملکتی که بما بمشقت بسیار ربدست
آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم سالها

باتو بماند برخزینه اعتماد مکن که در معرض زوالست و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی
منقلب الحال ست تکیه دو دآم هرگز روی ملک و قیام برکرحکم نمای
و در تواضع افزای که تواضع وکرم دو دام اند دلهای مردمانرا و هرکه
صیدی یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت
حضرت صلی الله علیه وسلم درین عبارت سید القوم خادمهم
بدین معنی ست چه هرگاه کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او صید توگشت
در دام محبت تو مقید گشت پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی او
صید تو و تو صید او باشی نظم تواضع هرکه دارد سر فراز است
بر وی او در اقبال باز است تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار
دیگر کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده دیگرانرا عزیز و محترم
سازد و ازین معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات و علو قدر او
در معرض اشتباه مانده باشد فاما نفس لامر عالی قدر و بزرگ
مرتبه ست و از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او
هیچ کم نکند بلکه بنا بر همت شوکت او نزد یک خالق و خلایق می
افزاید ع تواضع زگردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست
معلوم می شود که تکبر از خصایص ناقصان و سافطانست
و غرض ایشان از ان پوشیدن نقصان خویش ست اما بحقیقت

قبایح خود را ظاهر میکرداند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار می سازد نظم
تا توانی بکرد کبر مکرد ∴ متکبر بری بکبر نخورد ∴ کر تو بی کبر و بی ریا باشی
خاص درگاه کبریا باشی ∴ و تواضع از همه کس زیبا می نماید و از اهل
دولت زیباتر چه بپرایهٔ بزرگی تواضع ست ∴ آورده اند که این سماک
به مجلس هارون الرشید آمد خلیفه برای او برخاست و تعظیم کرد گفت
ای خلیفه تواضع تو از بادشاهی تو بزرگتر ست خلیفه گفت نیکو سخنی گفتی
زیادت کن گفت هر که حق سبحانه و تعالی او را مال یا جاه و بزرگی دهد
او در مال بندگان حق سبحانه مواسات و احسان کند و در حال خود
پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق سبحانه تعالی او را از مخلصان
مقرب نویسد هارون دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را
نوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع بود نظم زیرکان آزموده
اند بسی ∴ بر تواضع زیان نکرده کسی ∴ از تواضع بلند کرد نام ∴ وز تواضع
رسیده اند بکام ∴ متواضع بزرگوار بود ∴ منظر لطف کردگار بود ∴ و تواضع
و احترام در بارهٔ اشراف انام چون سادات عظام و علماء اعلام
و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت
متواضع باشد امام محمد بن حسن شیبانی رضی الله عنه نزد یک رشید
آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خاست و او را بجای

خود نبشاند و چون برخاست چند قدم برسم مشایعه با وی برفت یکی
از جلهٔ خواص گفت تا چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت تبه می نماید
رشید جواب داد که مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن اولی قدری
که باحترام بزرگان بکاهد کاشته و محوشده بهتر بیت قدری که بتعظیم
کسان کاسته کردد :: مردم بجان قدری آراسته کردد :: آوردهاند
که اسماعیل سامانی پادشاه خراسان بود و سلطان بامان بود
روزی عالمی مهمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون مراجعت
نمود هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با او میگوید ای اسماعیل
یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه و
درخواستم تا ترا در جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب
وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هردو
دعای من در بارهٔ تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کردن
بصحبت علماء و صلحا دین و درویشان صاحب یقین نه جاعیی که خود را
بصورت علماء ربانی و مشایخ حقانی تخلق نمایند و بطمع حطام فانی
سخنان حق را بزیور خوش مدبیار استه بلکه بصحبت کسی باید رفت
که کار صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد اگر نخواهد که کسی او

را اعتقاد کند

را اعتقاد کند آورده اند که چون عبد الله طاهر بحکومت خراسان آمد
در نیشابور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام وی می آمدند
بعد از یک هفته فرمود که هیچکس مانده هست درین شهر که بر ما
سلام نکرده باشد و ما را بر سیده نگشته هر که درین شهر اسمی و رسمی
داشته شمار را بر سیده آند و مجلس شما رسیده اولاً دو درویش اند
که هر یکی ز ریشان در گوشه نشسته آند و دیده از شاهد این و آن
بسته و ز غوغای خلق باز رسته آند و بسودای ذکر حق پیوسته

نظم متکفان حرم کبریا :: شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه وکون و مکان در نظر :: بال نه و مرد و جهان زیر پر :: ملک
نه و نوبت شاهی زده :: تخت ما یوان الهی زده :: عبد الله پرسید
که این دو تن کیانند گفتند یکی احمد حرب و دیگر محمد اسلیم طوسی که علماء
ربانی آند بدرگاه سلاطین و امرا تردد نمایند گفت اگر این بسلام
ما این نیایند ما بسلام ایشان برویم پس سوار شد و نزدیک احمد حرب
رفت یکی دویده آمد که عبد الله طاهر می آید احمد را مجال بیرون آمدن نشد
عبد الله بخانه وی درون رفت احمد بر پای خاست و مدتی سر
در پیش افکنده بایستاد عبد الله بر بالای سکو او ایستاده بود م
که مردی نیکو روی و خوش منظری عالی میکنم از آن خوبتریی

که خبر داد بودند اکنون این روی نیکو را بنا فرمانی خدا زشت مکردان و چنین
رخساره را هیمه آتش دوزخ مساز پس روی بقبله آورد و بنماز پیوست
عبدالله کریان کریان از خانه بیرون آمد و نزدیک محمد سلیم رفت او را یافت
او هر چند جهد کردند سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که وی از
خانه بیرون آید شاید ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد و
بر سر کوچه وی بایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد و چون دید که سواران
که ایستاده آند همانجا توقف نمود عبدالله زود مرکب فرود آمد و
پیش محمد سلیم آمد سلام کرد پرسید که چه کسی و چکار داری گفت
عبدالله طاهرم و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت یا شاه ترا با من چکار هست
مرا با توجه گفتار پس روی بدیوار آورده نگریست عبدالله پیش آمد و روی
بر خاک قدم وی نهاد و مناجات کرد الهی این مرد که برای رضای تو
مرا بنده دشمن میدارد و من برای رضای تو او را که بنده نیک ست
و دوست میدارم بحرمت ان دشمنی و این دوستی که برای توست
که این بنده را در کار نیک کن ها تفی آواز داد که گناه ترا در طاعت او
کردیم نظم اگرچه بدان روزگاریم ∴ ولیکن نیکو انرا دوست داریم ∴
چه باشد گر بدانرا در قیامت ∴ بنیکان بخشد از راه کرامت ∴ آورده اند
که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال

سجده بجای آورد

سجده بجا آورد وزیر بادشاه پرسید که چه سجده بود گفت سجدهٔ شکر دیگر
باره سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت خدای را سپاس گفتم برای
انکه سلطان را نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد که آمدن شاهان
نزد درویشان عبادتست ورفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت
پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من در وجود نیامد و
صادر نگشت محل شکر گذاری وسپاس داری نظم اگر دم زد درویش
پرسی زنی :: ز رفعت قدم فرق کرسی زنی :: کسی کاستعانت بدرویش
برد :: اگر بر فریدون زند زرنپس برد باب بیست و سیوم در امانت و دیانت
علماء دین عرفای صاحب تعیین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است
از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت
تمام گردد که لا ایمان لمن لا امانة له و قاعدهٔ شرع بحفظ قواعد دیانت نظام
پذیرد نظم شرع که بنیاد صیانت نهاد :: قاعدهٔ دین بدیانت نهاد ::
در دلت از میل دیانت بود :: از شر رد و زخ امانت بود :: هر که
داری و گفتاری که دران نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف
آنرا تا ملکنی بامانت دارد و حذر کند از خیانت چو کسی دران امانت
نگاهندارد و خیانت کرده باشد و هر اینه هر چه خدای به بنده داده امانت
که دران خیانت روانیست مثلا دیده امانتیست که بدان در آثار قدرت

نکرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که
بدان نفع رساند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر سماع
اقوال ناشایست نهد و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست بآزار مسلمانان
بگشاید هر اینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی را که یا ایها
الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنوده نظم ای شده ز ایمان امانت
بری :: دین تو فارغ ز دیانت کری :: ترس نداری که خیانت نیست ::
شرم نداری که خدایت نیست :: سلاطین را بعد از محافظت این امانتها
حفظ امانتی دیگر لازم ست یعنی ملاحظ حال رعایا که ودایع حضرت خالق
البریا اند و اگر محافظت ایشان تقصیر رود قصوری بارکان امانت راه یابد
حکما گفته اند اگر پادشاه عالمی ظالمی را بعمل فرستد و مهم رعیت بداری
و ستمکاری حواله کند علامت خیانت ست در حق رعیت چه ستمکاره را
بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن جنان باشد که شبانی گوسفند بگرگ دادن
نظم ستمکاره گر کیست بادار و کیر :: رعیت همه گوسفند حقیر :: چو پیر د
این گوسفندان بگرگ :: فتادند اندر بلای بزرگ :: و دیگر ملاحظ دیانت
لازم ست و دیانت محافظت امانت ست که میان بنده و خدای باشد
و کسی بران اطلاع نیابد بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب
سعادت هر دو سرا ست بلکه سبب حصول رضای خدای ست بیت

در دیانت

در دیانت کوشش تا دنیا و کبر و فروغ بی دیانت را نه دنیا بر مراد است و نه دین

و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند

که در اوّل زمان نوشیروان هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال

بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همایکی او مردی بود بکرم مشهور

و برعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور بیت

باحسانش فقیران شاد کشته :: ز بند احتیاج آزاد کشته :: پیوسته

خوان انعام بگستردی و خاص و عام را بمهمان آوردی چون اوازهٔ او

بمردی برآمد وصیت او بجوانمردی در افواه السنه افتاد نوشیروان

بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ او رفت و میزبان

او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاهداشت

و از دقایق مروّت و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت او را

در صفهٔ آورد که سحرهٔ او در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسید

برتاکها می نمود اینجا صحبت داشتند و میزبان چندانی تکلف کرد

که نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس گفت من مردی بازرگانم با اوازهٔ

فتوت و جوانمردی تو تر اتصدیع دادم انچه در باز و تو از کرم و احسان

شنیده بودم ع چون بدیدم هزار چندانی :: اکنون میروم حکیمی فرمای

که برای تو تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه

بدولت تو همه اسباب مهیّاست چون پردهٔ حشمت از میان برخاست ورسم
تکلف برطرف شد مرا میل انگور تازه ست اگر شما را بباغی برند یا برسم
تبرک بیاورند قدری برای من نبوستید نوشیروان گفت در باغ تو
انگور بسیار دیدم چرا از ان نخوردی گفت ای خواجه بادشاه مردی ظالم
غافلست پروای رعیت ندارد انگورهای مردم رسیده کسی تعیین نمیکند
که حرز کرند مردم دیگر ملاحظهٔ حرز نمیکنند انگور می خورند ومن محروم جهت
انکه حق او درین باغ هست وهنوز حرز نکرده اند اگر انگور خورم خیانت
کرده باشم ودر مذهب من این دیانتی وخیانت حرام ست چون غوره
پدید آید در باغ به نبندم ومهر کنم ونگذارم که هیچ آفریده در باغ رود
تا وقتی که بادشاه عشر خود بگیرد انگه من دست بانگور کنم نوشیروان
که این حکایت شنید بگریست گفت آن بادشاه ظالم غافل منم وبسبب
دیانت تو از خواب غفلت بیدار گشتم پس طریق عدل پیش گرفت
وآن مرد را معزز ومکرم ساخت قطعه از دیانت کار میگیرد نظام
وز رعایت مرد کامل میشود ∴ دراخبار آمده که پیغمبر آخر زمان روزی تنها بیرون
آمده بود وگذرش بر دیوار بستانی افتاد ناگاه نگاه کرد پیری دید زناری
برمیان بسته وبیلی در دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای
پیر درختی که از میوهٔ او نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند

ما خوردیم

ما خوردیم ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند شاید ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی
نورسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخواهی
خورد این بگفت و مرکب براند پیر برسید که این جه کسی بود گفتند پسر امیر
بلخ بعد از مدتی تماشا سوارش با کوکبهٔ خود میراند بباغی رسید بغایت
دلکشاد روضهٔ دید بسیار خوش هوا درختانش همه بالا کشیده و
میوهای خوش رسیده بیت زبالای درختان سرافراز
نواخوان گشته مرغان خوشآواز امیرزاده را آن باغ خوش آمد
عنان بازکشید و از مرکب بیاده شد در باغ رفت پیری دید زنار
بسته که دران باغ میکشت چون امیرزاده را دید نشناخت و امیرزاده
نیز او را نشناخت پیر طبقی از میوهای لطیف پیش آورد امیرزاده اغاز
خوردن کرد در اثنای میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم در
تناول با ما اتفاق کن پیر آن میوه را بدست یکی از ملازمان که استاده بود
داد و گفت مرا این نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا نمیخوری گفت
بجهت انکه وقتی که من این درختان می نشاندم پسر امیر بلخ انجا رسیده و مرا در
نشاندن درخت سرزنش کرد که عمر گذرانیده و بلب گور رسیده چه املی و دور
درازی که درین سن درختی که چند سال دیگر میوهٔ او خورد بر سد میکاری من
سخن او را جوابی گفتم داد بطلاق سوگند خورد که از میوهٔ این باغ نخوری

من از حرمت انکه شاید که زنده باشد و کدخدا بود میوهٔ این باغ نه میخورم تا طلاق
واقع نشد و من از عهدهٔ امانت برون آمده باشم جوان گفت ای پیر
آن امیرزاده منم و آن سوگند من خورده ام از بهر این دیانت که در زیدی
من وزارت خود را بتو تفویض کردم و بی مشاورت تو در هیچ مهم شروع
نخواهم پیوست زمانی سر پیش افکند و تاملی کرد پس از ان سر برآورد و گفت
قبول کرده ام اما پادشاه مسلمان و وزیر کبر روا نباشد پس زنار ببرید و
کلمهٔ شهادت بر زبان راند و برکت دیانت بدولت اسلام رسید و مرتبهٔ
عالی و منصب یافت بیت کسر علو قدر خواهی ز دیانت رو متاب :: با تو
گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب **باب بیست و چهارم در وفا بعهد**
وفا کار جوانمردان صاحب کمالست و حسن عهد از خصال بزرگان مستوده
حال رخسارهٔ هر عهدهٔ که از خال وفا آراسته باید مرغ دل بی حبس کردن از رشتهٔ
دام محبت او برنتابد حق سبحانه فرمود که **یا ایها الذین امنوا اوفوا ::**
ای مومنان وفا کنید بعهد ها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید **واوفوا**
بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید بعهد من یعنی عهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد
شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و در حدیث آمد **لمن لا عهد له**
کمال دین داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند بیت نیست بر مردم صاحب نظر ::
خدمتی از عهد بیرون تر :: روزی حضرت اسماعیل علیه السلام با دوستی ه

همسر

همران افتاد آن دوست او بدر خانهٔ خود رسید اسماعیل را گفت من همران تو
دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه درون روم
و مهمی که دارم بسازم في الحال بیرون آیم اسماعیل وعده کرد و آن جا
بنشست آن مرد بخانه در آمد او را مهمی کلی افتاد و از اسماعیل فراموش کرده
بکارهٔ کار خود مشغول شد و خانهٔ او رایی دیگر داشت از انجا برون رفت
بعد از سه روز بدان موضع باز آمد اسماعیل دید بر در خانه نشسته گفت
ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت و ای پسر بدر ملت انجا چه نشسته گفت ازان
وقت باز که بوعده مرا انجا نشانده نشسته ام و دیدهٔ انتظار بر رهٔ
معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده
کرده بودم روا ندانستم که خلاف وعده کنم و اگر مدتها تو نمی آمدی
و من از سر این کوئی نمیرفتم لاجرم حق سبحانه و او را بدین نوع صفت
کند اِنَّهُ صَادِقُ الْوَعْدِ او پیغمبر راست وعده و درست عهد بود

بیت

از عهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد ∴ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ∴

و بعد از انکه وفا بعهد نمایند نزد خلق پسندیده تر است
هر اینه بعهد خدای پسندیده تر باشد در حکایات القالحین آمده
که خواجه بود غلامی با رسا داشت و خدا ترس ناگاه این مرد بیمار شد
عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم

حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد دیگر بار
بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد
خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید که او مخالفت من و میکند و بدا نمیگوید و فا
نمیکند من او را علاج نه میکنم خواجه متنبه شد و گفت غلام طبیب را بگوی که از
مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین ع اگرم سر برود از
سر پیمان نروم غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز
بر تو شفا پیش آریم خواجه غلام را آزاد کرد و في الحال شفا یافت بیت
اگر بعهد محبت وفا کنی با حق روزی لطف و کرامت وفا کند با تو آورده اند
که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد فرمود که اگر خدای مهم مرا بدلخواه من باز دهد
هر نقدی که در خزینه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه بزودی
و خوبی مهم او را کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا نماید خازن
را طلبید و فرمود که تا نقود خزانه را حساب نماید بعد از حساب مبلغی
کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان
نشاید داد که لشکری بی برگ و نوا بماند پادشاه گفت من عهد کرده ام که این هم را
باهل استحقاق رسانند لاجرم فتوا نوشتند که ملازمان ملک نیز بحکم والعاملین
علیها از جمله مستحقان اند ملک درین قصه متحیر شده برزغوی
نشسته بود ناگاه دیوانه در رسید پادشاه فرمود که آن دیوانه را

بطلبید تا درین باب

بطلبید تا درین باب با وی مشاورت کنم دیوانه را آواز داد ند ملک گفت ای دیوانه
من عهد و شرط با خدای بسته بودم که چون مهم من بسازد هر نقد یکه دارم
در راه او تصدق کنم این زمان مهم من کفایت شد مال و نقد بسیار است
امرا باتفاق آن همه رازی نمیشوند و عاسیاهیان را استحقاق آن ثابت
میکنند توجه می گوئی دیوانه گفت ای ملک در وقت عهد و نذر می کردی
سپاهیان در خاطر تو میکذشتند گفت بی گفت بدنیهاده که در خاطر
گذرانیده یکی از امرا گفت ای دیوانه مال بیحد است و سپاهی بی برگ
دنوا اند دیوانه روی از انکس بر تافت و گفت ای ملک با انکس که عهد نظر کرده
کار داری یا بی اگر ترا با او کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری
و محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بگریست و همه اموال را بر فقرا
قسمت کرد نظم چو محتاج خواهی شد آخر بدو ∴ متاب از وفا داری
خویش رو ∴ کسان که فرمان روا کشته اند ∴ مکرم ز چین وفا کشته اند
وفا داری امین شاهنشهیست ∴ نه عهد خوردن ز کار آگهیست ∴ چین عهد
هیچکس چنان خوب نمی نمایدکه از سلاطین زیرا که سخن ایشان بر جمیع
همه کس رسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد
و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود بجای نرسانند دوست
و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند ∴ در وصایای هوشنگ مذکورست که پسر خود را

وصیت نامه

گفت ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت
آن زود بپرسد بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی
عهد شکن جهد کن و ملوک را خود از عهدهٔ عهد سلطنت
بیرون آمدن از جملهٔ لوازم ست اورده اند که اوریاب در تعرّف
احوال ظلم و تفحص احوال مظلوم مبالغه بسیار میکرد در نخجیر پیکی بدو رسید روزی جمعی
ازندما گفتند درین باب بسیار مبالغه می نمائی و از خرمی و تماشا باز می مانی
گفت وعدهٔ خود را خلاف نمی توانم کرد گفتند ما از تو هیچ وعده نشنیده ایم
گفت بادشاهی در ذات من وعده ایست و در ذمهٔ پادشاه لازم ست
که بدین وعده وفا کند و فا اینست که داد مظلوم از ظالم بستاند هر که باین
طریقه نزود خلاف وعده کرده باشد ع خلاف وعده نیاید ز اهل
دین و دیانت بادشاهی از حکیمی سوال کرد مرد را کدام صفت عزیز
میگردداند گفت بوعده وفا کردن یکی از فضایل حسن عهد اینست که بقای
جهان بدان بازبسته ست زیرا که مدار عالم بر سلطنت ست و مدار سلطنت
بر لشکر و ملوک عالم خرد را بر چشم و لشکر خود بدان امید صرف میکنند
که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد بر هیچکس از رو
سپاهیان اعتماد نماند دران ملک خلل پذیرد و دیگر در سود و معامله
در زراعت و تجارت بسی عهود و عقود واقع ست که اگر بوفا نرسد فسق و

نظم

نظام جهان نابود کردد ع پس از طریق وفا روی برنتابد تافت وبصحبت
وفا ازان باید شتافت نظم میل کسی کن که وفایت کند ∴ جان بهدف
تیر بلایت کند ∴ بهر چنین دوست که جانی بود ∴ دوستی جان زکرانی بود ∴
جان که ازو بر نجهان آن یار نیست ∴ هیچ نیرزد چو وفادار نیست ∴ یار توان
یافت بکیتی بسی ∴ لیک وفادار نیابی یکی ∴ صحبت انکس که بصدق وصفاست ∴
دامن اوکیر که اهل وفاست ∴ در تاریخ ولایت خراسان مذکورست
که دران وقت که یعقوب لیث بنیشابور رسید محمد طاهر حاکم نیشابور
بود او یاغی شد او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه
پنهانی کتابها کرده بیعقوب فرستادند و در اظهار خلوص هوا داری
مبالغه ها نمودند مکر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد
وچون یعقوب نیشابور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت
خود در آورد ابراهیم حاجب طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو بما
کتابها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت
ای ملک با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و نیز از محمد طاهر
شکایتی نداشتم که طریق مخالفت سپردمی از خود رخصت آن نیافتیم
که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان برطرف نهادمی بیت
من نه آنم که سر از خط وفا بردارم ∴ در جهان سازند جدا چون قلم سبز زنبد ∴

یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه ترا تمشیت دهند

ع آفرین باد بر جگرداران پس او را از جملهٔ خواص خود گردانید و انهار را

که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فروگذاشته بودند بانواع عقوبات

و تعذیبات عرضهٔ تلف ساخت نظم کسی که حق ناشناسد از و امید مبر

کسی گرنیت و فایش بد و مکن پوند زحسن عهد بعالم اگر علم کردی

لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند باب بیست و پنجم در صدق

راست گویی و راست کاری سبب ایمنی و رستگاری است قطعه راستان

رسته اند در روز شمار جهد کن تا تو زان شمار شوی اندرین رسته رستگاری

کن تا دران رسته رستگار شوی بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن ازان فراخ

تر است که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا کل صدق در جمن

سخن بوی برخورداری نمید هد نخل ناطقه را دستهٔ خاری در دوغ بر بستن

نشاید قطعه زبان پاک را خیف است بسیار که از لوث سخن آلوده

سازی اگر پا بر نداری از سر صدق سر از گردون گردان بر فرازی

یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که در دوغ گفتن خوب عتاب

و در راستی امید ثواب نبودی از انکه در دوغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند

بیت از کجی لفتی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی آورده اند

که متربشد خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند

دروغ نمکوی که مرد دروغ گوی بی مهابت بود و اگرچه هزار شمشیر برای محافظت
او در کرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برعنه در کوکبه کسی می برده باشند
و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان هیچ شکوهی ندارد
نظم تو در کار خود راستی برگزار ∴ که بهم رسته کردی و هم رستگار ∴ بود
گرچه مردم بسی کج خرام ∴ باخر شود راستا نرا غلام ∴ اگر چند باشد گمان سخت کج ∴
باخر تواضع کند پیش تیر ∴ آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد و چون
نوبت بکی از ایشان رسید گفت ای امیر مرا مکش که من بر تو حقی ثابت
کرده ام حجاج گفت ترا بر من چه حق هست گفت فلان دشمن تو ترا و قیعت
میکرد و نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کرده ام و از دشمنان
نام تو باز داشتم حجاج گفت بدین معنی کوری داری گفت دارم و باسیر
دیگر اشارت کرد که او را در آن مجمع حاضر بود او گفت راست میگوید من
شنودم که او انکس را از غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو انجا بودی چرا
با او مشارکت و موافقت نکردی حجاج فرمود که هر دو را آزاد کردند
یکی را بسبب حق وی و یکی را بحجت صدق وی و این مثل در میان مردم
بداشند که کان الکذب ینجی فالصدق یجی اگر دروغ کسی را می رساند راست
رساننده تر هست نظم راستی انجا که علم بر زند ∴ یاری حق دست بهم بر زند
راستی خویش نهان کس نکرد ∴ بر سخن راست زیان کس نکرد ∴ راستی آمو

کرشوی رستگار :: راستی از تو ظفر از کردکار :: چون بسخن راستی آری بجای ::
ناصر کفتار تو باشد خدای :: وچنانچه کذب آب روی رامی برد مزاج و مزل و
طیبت و لهو و لعب نیز مسقط غرض ست خصوصًا فرمود تا قلمی برای وی
تراشیدند قلم را از برای وزیر بتراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت
خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعتی و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت را
بپوشید و زر بقبضهٔ تصرف وراه کرده از مجلس بیرون آمد و چون بدر
کاه رسید فی الحال باز کشت و کفت ایها الوزیر یکی صنعتی برین قلم
فراموش کرده آم اکر اجازت باشد بجای آرم وزیر قلم بدست وی داد
قلم تراشش بکشید و سر قلم بیکفند وزر و خلعت پیش وی نهاد وزیر فرمود بیفکند
که تراجرشد کفت چون بدربار کاه رسیدم این ایت بکوش دل من رسید که
احشروا الذین ظلموا ازواجهم یعنی حشر کنند ظالمان ترا با شریکان و
مددکاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی برکسی
نویسی ومن که قلم تراشیده آم دران شریک باشم و بعتاب الهی
کرفتار کردم بیت یارستمکار مشوای عزیز تاکه ازان قوم نباشی تو نیز
بخسبم بادشاه را بر خیرد ارد جنان کند که خیر او و هر کس برسد جه بهترین
انعام آنست که عام باشد چون شعاع افتاب که بر هه جای تابد و چون
رشحات سحاب که بهه زمینها میرسد و از بزرکیر برسیده اند که خیر برجه وجهی باید کرد

وبهترین

وبهترین خیرها کدام است فرمود که خیر بر عموم باید کرد و بهترین آن بود که بر ویی
تازه بود و منت با وهمراه نباشد آورده اند که معن بن زاده کرم عام داشت
و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بود یی از عزیزی پرسیدند
که ابر بارنده و سخی تر است یا معن بخشنده جواب داد که سخاوت معن از
ابر پیشتر است و بهتر گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که هرچه ابر دهد گریان
دهد و هرچه معن بخشد خندان نظم تازه روی و انبساط و نشاط :: در سخاوت
عظیم است معتبر است :: مرد بخشنده را بوقت سخا :: تازه روی سخاوت دگر است
ششم باترکیب و ثوق تمام نداشته باشد و با ریاضات وی را نیازموده
او را پیش پادشاه تعریض نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش
شرمنده نشود آورده اند که زراقی نزد یک یکی از نواب سلطان
سنجر ماضی آمد یکی ها گذاشته و قدری خامهٔ کعبه آورده گفت من
مردی ام از اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و امسال بحج رفته بودم چهل سلطان حج گذارده ام و بر سر روضهٔ
مقدسهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم برای شاه و ارکان دولت او دعا
کرده ام اگر مرا بخدمت سلطان رسانی هرآینه از تو منت دار شود
و بدین خدمت که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این
صورت را تحقیق ناکرده نزد سلطان آمد و آن حامی علوی را تعریف

بسیار کرد جانبه سلطان نرا از روی ملاقات او پدید آمد کس فرستادند
وجوانرا حاضر گردانیدند و سلطان نرا دست بوس کرده بر خاسته بباط
نشست پرسید که از کجایی گفت از شهر سپاهان فرمود که کی بحج رفته بودی
گفت امسال قضارا ایلچی از نزد حاکم سپاهان در مجلس بود چون نام سپاهان
شنید و انگشتری را دید گفت ای شاه من این شخصی را می شناسم او سید نیست
بلکه از اولیان آن ولایت است و بیشتر ایشان بر سر موی دارند و من همه
سال او را در سپاهان میدیدم و در روز عید اضحی بدر خانه من آمد طلب گوشت
قربانی میکرد و سلطان بغایت متاثر شده روی بدان نایب کرد که نیک
سیدنامداری و حاجی پدر کوری بخدمت ما آورده آن نایب خجل زده
وانفعال یافته از مجلس برون رفت و بقیه العمر بخدمت سلطان نتوانست
آمدن و اگر در اول تحقیق کردی و دران باب تفحص تمام بجای آوردی غبار
خجالت بر چهره حال او نشستی و از نظر جنان بادشاهی محروم نگشتی

نظم مکو وصف کسی نزدیک سلطان :: مکر وقتی که او را نیک داند ::

نهتم هر چه دانند که بادشاه را بدان میل است از اسب و نوکر و امتعه وضیاع
و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا جانب کند
که بنظر قبول سلطان رسد هشتم انکه چون بادشاه بوی سخن گوید باید که
بدل و جان و عقل و هوش و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد

جنان نکند که یک کلمه از وی فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر نپندازد و با سخن باکسی مشغول نشود هرچند سخنی ضروری بود چه سلاطین بغایت غیور باشند و چون بینند که بوقت انکه ایشان بدو متوجه اند و بجانب دیگر میل دارد از روی غیرت بروی خشم گیرند و اگر دران باب محل ظاهر نکنند آن اثر بمرور ظاهر گردد و خطرات بسیار آن مترتب شود ششم انکه در مجالس ملوک سر گوشی نکنند و سر نگویند که او نداند و نشنود و نفهموده باشد که او را خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانها برد و غالب آنست که از ایشان کینه گیرد و یکی حساد و اهل فساد خاطر نشان بادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل راست نیست هفتم در خوابی ایشان خللی پدید آمد در مقام قصد می باشند چون سلطان بیند که با یکدیگر سر گوشی کردند کلام صاحب غرض مواثر می افتد و هر دو تن در معرض غضب بلکه در ورطهٔ هلاکت می افتد نهم سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوهٔ دانا و عاقل که از طرز آداب بسیار دور است نشان عقلت و مکر و غرور است دهم انکه چون سلطان از کسی دیگر سوال کند او خفت نورزد و جواب ندهد تا از انکس که پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدیگری متوجه است حمل بر سبکساری و بی وقاری او میکند و دیگر احتمال دارد که سلطان گوید که من از تو نمی پرسم

هوا

سبکی کند

این را جواب تو انی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر
فرضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب سبقت مکن که دیگر خصم تو شوند
و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر سخن بر تو ظاهر
شود پس انچه تو دانی که بهتر از انها باشد عرض کنی والا خاموش باش نظم
مکن عجلت اندر جواب سخن ٭ نکرد در خطا صواب سخن ٭ اگر نقد تو بیغش اند بیار
گران نقد افزوده گردد عیار ٭ وگرنه ورا اظهار غیبت مکوش ٭ مرا نرا بستر و
خموشی بپوش یازدهم باید که سلطان چیزی نپرسد ابتدا سخن نکند و چون
بپرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کردد دوازدهم اگر سلطان
او را بر چیزی وقوف بر آن متضمن ضرر ندهد مطلقا تفحص آن نکند و در پی دانستن
آن نرود چه اگر قابلیت محرمیت داشته بودی با او گفتندی پس مبالغه در وقوف
بر آن متضمن غضب سلطان نیست نظم با تو گر سری نمیگویند از نامحرمیت ٭
هر که نامحرم بود باسر سلطانش چکار ٭ چون کسی را در درون خانه رفتن
بار نیست ٭ با تملقها فزودن پیش در بارش چکار سیزدهم باید که در سیج تحفه و هدیه
و عطیه که نامزد وی شود استفتا نماید از بادشاه و اگرچه محقر باشد زیرا که
اندک سلطان بسیار است و استفتا نشانهٔ خوار داشت عنایت بادشاهست
و هیچ عاقل این نکند که سایهٔ الهی متوجه او گردد و آوازخود رو کند بیت
هر چه از پیش تو اید خوش بود ٭ اندک و بسیار او دلکش بود چهاردهم

از طریقهٔ

از طریقهٔ امانت قدم بیرون ننهند اگر امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و
خیانت خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد :: مامون خلیفه فرمود که من مردم
امین را دوست میدارم هر چند سفله باشند و باکی که خاین باشد
دشمنی دارم اگر عالمی بزرگ بود زیرا که امانت علامت ایمانست و در
حدیث آمده که ایمان ندارد اگر امانت ندارد حق سبحانه خاین را از محبت
خود بی بهره ساخته ان الله لا یحب کل خوان کفور نزدهم بدانچه از پادشاه
بوی رسد قانع و راضی باشد و زیادت طلب نکند و حرص ننماید که البته حرمان
لازم حرص است نظم حرص و حرمان قرین یکدگرست :: حرص از جملهٔ
عیبهاترست :: مردم از وصف حرص خوار شوند :: وز قناعت بزرگوار شوند ::
شانزدهم در حضور غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت
نماید و اگر از کسی کلمهٔ شنوه که مشتمل بر ترک ادبی باشد به نسبت پادشاه
او را بران ملامت نصیحت کند و اگر بهیچ وجه نشود و سخت و جفا کند و اگر
بدین متیقظ نگردد ترک محالست و مصاحبت وی کند و با او بهیچ وجه
سخن نگوید هفدهم کاری بد و منوطست مداومت ننماید و از مهمی که متکفل آنست
غافل نشود و جهد کند پیوسته حاضر باشد تا هر گاه سلطان طلبد فی الحال بخدمت
او رسد و ز مواظبت و ملازمت دایمی که مودی بملالت باشد احتراز کند
هژدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری خدمت خود نیز واثق

نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش کرداند و دیگر بهیچ وجه بسلطان نظهار
آن نکنند که مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید
دعاگوئی و فرمان برداری سوابق حقوق را به نزدیک وی تازه دارد بر
وجه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش کنند چه ایشان را خدمتکار بسیار می باشد نوزدهم محل عرض حاجات
نگاهدارد که عرضه کردن حاجت بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت
ادا کرده شود مقبول افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و ازینجا گفته اند
بیت حرامش بود نعمت بادشاه ۞ که هنگام فرصت ندارد نگاه و باید
که از نیمقدار حاجت عرض کند که اثار ملال بر جبین سلطان پیدا نشود بیستم
اگر سلطان او را عزیز دارد و باید که بزرگی که نزدیک متعرب اند یا خدمتی
قدیم دارند تقدیم بجوید خود را از ایشان در پیش نیفکند ازین صورت
بر سفاهت و خفت و کم خردی او استدلال توان کرد چه شاید که بادشاه را
با انکس برو تقدیم میخواهد پیدا نبی و الفتی باشد یا خدمتی پسندیده کرده باشد
که سلطان حق او را ضایع نکذارد پس چون آنکس بدفع طالب برخیزد
بادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازند و در انفعال و خجالت بماند
نظم برانکس که او خاص سلطان بود ۞ تقدم محو کرچه با شیر نر نیز ۞
اگر چه ترا عزتی شد عزیز ۞ ز اغراز او هم بر اندیش نیز ۞ بیت و یکم باید که رستم
سلطان

سلطان نرنجد و غلظت و درشتي ايشان را بخوشي قبول كند چه گفته اند عزت بادشاه
وسطوت فرمان و بي زبانرا كشاده كرداند پس باين قدر با ايشان مواسا بايد كرد
واگر از رويي بايد كه لازم سلطنت است كسي را دشنام دهند بايد كه بدعا دست
بردارد كه ع دشنام مكو دعاست اينها بيت دوم اگر در معرض سخط و
غضب سلطان باشد البته باهيچ آفريد كار شكايت نكنند و حقد در دل خود راه ندهد و
چه گناه را از خود دانند بيت هر چند جفا رسد شكايت نكنيم گويم كه جرم از طرف
ماست هنوز ثم بعد از ان اجتهاد كند و تلطف نمايد تا شبي كه بدان از الم
آن خشم توان كرد مهيا سازد بيت سيوم اگر سلطان بر يكي خشم برد بايد كه
از آن مغضوب عليه تجنب نمايد و با او در يك مجلس جمع نشود و او را
ثنا نگويد و تمهيد عذر خواهي نكند تا وقتي كه غضب سلطان بي نسبت ايشان
ساكن شود و اميد عاطفت و مهرباني و مرحمت پديد آيد انگاه بر وجهي
لطيف اعتذار بايد نمود تا رضاي ايشان حاصل آيد بيت چهارم
انكه در پي رضاي سلطان رود و چنان سازد كه خشنودي او حاصل كند
و آن بچهار چيز ميسر است اول انكه هر چه بادشاه گويد تصديق كند مگر چيزي
كه مخالف شرع و دين بود دوم راي و تدبير او را بستايد سيم محامد و
مناقب او را ظاهر گرداند جهام مساوي و مقابح او را بپوشاند بيت پنجم
كتمان اسرار است و اين عمده و همه شرطها و اصل او بها باشد پس بايد كه

در پوشیدن رازهای پادشاهان مبالغهٔ تمام بجای آورده و طریق احتیاط درین
باب آنست که احوال ظاهر پادشاه را که همه ملازمان بران مطلع آند
بقدر توانایی پوشیده دارد تا بر صفت کتمان ملکه پدید آید انگاه سرّ
پوشیدن بر او آسان شود چون سلطان بر حال انیس اطلاع یابد اگر
سرّ فاش کرده تهمت بروی ننهد چه سرّ مکتوم پی انگاه کسی فاش کند
از احوال ظاهر بتوانست معلوم میتوان کرد و از بعضی استدعا را لالات نیز مفهوم
میشود و در اثنای این حال کسان که دران سرّ حالی محل اعتماد بوده اند متهم
می شوند و گمانهای بد بدیشان می برند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد
که محرم اسرار است و هیچ سرّی از و ترشح نمیکند ازین گمان و تهمت دور
باشد و اگر عیاذ بالله ماسکه کسی ضعیف بود و تحمل نکند کتمان سرّ نتوان کرد پس او
در معرض تلف است بیت چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش که گر سر
بایدت سرّ را فرا پوش آورده اند که پادشاهی بزرگوار رازی حکیمی عالیمقدار
وصیت طلب فرمود حکیم فرمود که ای ملک همه وقت وصیتها درین کلمهٔ
شریف مندرج ست که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را
بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرماید مگذارد درین باب و معنی گفته آند
رباعی ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن یک نکته که هست بیگمان اصل سخن
با حق با دب باش و عبادت میکن با خلق بر فق باش و نیکی میکن پادشاه
گفت در سیاست

اکفت در سیاست سخن بکوی کفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن ان
سهل کاری نیست مکر در کشتن سه کس که هر دانایان ترا مهذور خواهند داشت
یکی جابری که ملک تو جوید دوم عالمی که مال تو دزدد سیم خائنی که سر تو اشکارا
کند و در روایات آمده که نوشیروان را کفتند کرفلان کس سر تو اشکارا
میکند فرمود که زر را در خاک پنهان کنید تا آن را پنهان بماند نظم هر که
سازد سر سلطان آشکارا زیر خاک تیره پنهان خوشتر است آورده اند
که بادشاهی با یکی از ملازمان خود کفت که سر با تو خواهم کفت باید که با کس
نکوئی کفت نکویم بادشاه کفت من زر بر اردر خود زندیشه ناکم و پیش انکه ازو
قصدی ظاهر شود در صدد دفع او میشوم باید که تو پیوسته مرا محافظت
کنی آنکس قبول کرد فرصت طلبیده آن سر را با برادر وی بکفت آن
برادر از وی منت دار شد و کفت حق بر من ثابت کردی که مرا خبردار
ساختی او نیز خود را محافظت میکرد قضا را برادرش وفات کرد و امور
سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم
کرد که سرش را ببرند کفت ای ملک کناه من چیست کفت انکه سر برادرم
آشکارا کردی و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده بود و ترا محرم
اسرار خود ساخته سر او را نکاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتماد نماند
پس او را بعقل رسانیدند و بسبب انکه راز نپوشند و در ورطهٔ هلاک افتاد

بیت به سر میکده گفتم که چیست راه نجات ☆ بداد جام می و گفت راز پوشیدن

امّا در رعایت جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اوّل از جایی که چیزی نباید
بیستاند نپستاند و بجایی که نباید دادند ندهد تا در دینی بدنام و بمقدار نباشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار
دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند بهمه کس سیّم بلند همت باشد که اعتبار هر کس
بقدر همت اوست و هر که بضعت علو همت آراسته ست هر اینه نفس نفیس خود را بطمع
نسازد دینی که بغایت خسیس است خوار نگرداند و باندک فایده جایی یا مالی عرض
شریف خود را بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند چهارم
نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام قدس الله تعالی روحه فرموده که عجب بدبختی بیماریست
که برای رضای مخلوق خود را بخشم خدای گرفتار کرداند و بجهت فراغت
سلطان چندین منطقه بر کردن خود گیرد و نفس عزیز خود را همیشه آتش دوزخ
سازد نظم از برای رضای خلق مکن ☆ خویش را مستحق خشم خدا ☆ حیف کز بهر
راحت دگران ☆ تو در افتاده بر نج و عنا ☆ پنجم قدر راحت بیابد و بداند و قیمت بقدرت
بشناسد و چنان سازد که بیش از صدمات زلزال اقوات و قبل
بهجوم خود صیانت فاضم اللذات بیت زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسید
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسید ☆ ذکر جمیل و اثر خوب از دیار کار ☆ بماند
ششم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دیر غدار
بدشمن روئی موصوفست و سپهر ناپایدار بجفای دوستی معروف اند کزمانه زار

عهدنامه کطی السجل للکتب درنوردیده شود ورقم ناامیدی برصحیفه نخیاری
وکامکاری کشیده میشود نظم مشو مغرور جاه ومال ودینار ۞ که دنیا یاد
دارد چون تو بسیار ۞ وما دم بکندری واکذاری ۞ بدشمن هرچه داری واسپاری ۞
هفتم آن مقدار که ممکن است بامردم نیکویی کن فایده تقرب ملوک واختیار
درگاه سلاطین است که خوارید احسان بعام وخاص رساند خورد وبزرگ را
ازمایهٔ جاه خود نوالهٔ فیضی چشاند ویقین باید دانست که هرنیکی میکند باخود
میکند یکی ازرکابر دین فرموده که من درهمه عمر باکسی نیکویی کرده آم
ملازمی برسید که علی الله وارم فیض احسان وانعام شما عام است وبیشتر
اهل این شهر شمون نعم ومحفوظ از کرم شمارند معنی این سخن که میفرمایید
که به هیچکس نیکی نکرده آم روشن سازید فرمود که راست گفتم حق سبحانه و
تعالی در کلام مجید مفخر نظام خود برین وجه گفته که ان احسنتم احسنتم لانفسکم
اگر نیکویی کنید نیکویی کرده باشید بانفسهای خود پس چون خاصیت احسان
راجع بانفس من است پس من نیکویی بانفس خود کرده باشم ودر جانب
بدی نیز همچنین است وان اسأتم فلها واگر بدی کنید هم بانفسهای خود کنید
چه عقوبت آن هم بشما باز گردد نظم نیکویی کن چو اکنون میدهد دست ۞ بدی
بگذار اگرچه قدرت نیست ۞ که نیکویی نیکویی آورد پیش ۞ اگر بدمکنی بدآیدت پیش ۞
امّا رعایت طرف رعیت باید دانست که غرض اصلی از جاه ودولت

زاستر ضای بادشاه و متعلقان اوست بلکه رعایت عباد و مقصد اقصی عمارت بلاد است
پس جانب رعایا مرعی داشتن از اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط
تواند بود اوّل آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد
و با مداد و اسعاد جنان سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جلا نمایند
دوم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند که رعیت
بر مثال گوسفند ست و اهل اختیار بر مثال شبان و بادشاه مالک گوسفند
و همچنانکه مالک انعام را به شبان سپرده که از دد و دام زیان کار نگاه دارد
و در هر گاه خویش ایشان را غنم را فربه کند و نتایج ثمرهٔ آن حاصل آرد و همچنین ارکان ح
دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و کرکان سمتکاره نگاه دارد
و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان دران باشد بران دارند نه آنکه از
حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان بکنند تو بهی را کی این دم غنیمت
شمار نظم غنم را ز گرگ ستم باز دار :: نیاید بنز دیک دانا پسند
شبان غافل و گرگ در گوسفند و چون کاهٔ جند از اد آب احمالی ارکان
دولت گفته شده و سه نکته در آداب امرا و در زاد اهل قلم و ندمانکور میشود
امّا امرا باید که دوازده چیز از قاعده نگاه دارند اوّل حفظ حقوق نعمت ست
باید که حق ولی نعمت فرو نگذارند و طریق خلاف پیش نگیرند که کفران
نعمت پشیمانی بدو دارد از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند

و بنظر

ونبظر همه کس بی اعتبار باشند وهیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسید

نظم حق نعمت نگاه باید داشت ∴ حرمت بادشاه باید داشت

هرکه رو تابد از ولی نعمت بخت ازو روی تابد و دولت ∴ وگفته اند علامت

مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکروهی ومضرتی رسد آن را در مقابلهٔ فایدو

منفعتی که ازو گرفته محو و تاخیر دارند تا شکر نعمت بجای آورده باشد بیت

نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن ∴ نشاید شیر مرد انرا بهر زخمی زجا رفتن

آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی وخردمند روزی آن مرد

با غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای باغ ببالینی رسید وخیار

بازکرده بدست غلام داد که بخور غلام پوست بازکرده برغبت تمام

تناول نمود چنانچه خواجه را هوس آمد و مقداری ازان طلبید تا بخورد همین

که بخشید بغایت تلخ یافت گفت ای غلام خیار بدین تلخی را چگونه بنشاط

میخوری گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی واز دست تو چرب وشیرین

بسیار خورده ام شرم داشتم که یک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم بیت

از دست تو مد شربت شیرین بچشیدم ∴ یک شربت تلخ از تو بچشم پاک نباشد

خواجه را خوش آمد گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بند کینی نگذارم

آزادش کرد و انعام بسیار فرمود دیگر از ادب آنست که جهد نماید

که از جاه تحصیل مال کند نه از مال جاه یعنی چون قدر دارد بخود سعی نماید و مال

بدست آرد و بمال بادشاه طمع نکند که مال محبوب و هر کس که طمع در محبوب
کسی کند در معرض عداوت افتد و گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید
طلبید از نفس منافع مثلا اعمالی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سؤال فارغ
باشد و هم بمنفعت رسد بملوک باید چیزی نه از ملوک دیگر باید که غرض وی از آن اسباب
مالی و جانبی نیست آراستن بارگاه باشد نه تحمل نفس خود چه این نوع بادب نزدیک
تر و بحق شناسی لایق تر باشد دیگر حذر کند از تشبه نمودن ببادشاه در چیزی که بدان
میفرّد باشد از منازل و ملابس و ماکل و مراکب حر این معنی محمول بر ترک آدب
باشد و ممکن که آن چیز که در معرض ذهاب او بست بسبب آن در ورطه هلاک افتد
که رز دیگر انکه بر هر کاری سلطان صادر شود که مخالف شرع بود او را مدح گوید
و آن کار را نیکو بستایش کند بیت اگر شه روز را گوید شب است این
باید گفت انیک ماه پروین هم عقلا را معلوم بست که هیچ کار نبود در دنیی
که او را وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند
و او را حواله بپادشاه نماید و اگر چه آن کار مصلحت نباشد بعد ازان بتدبیرات
حکیمانه خاطر نشان نماید دیگر سلطان را هیچ زندگی مخالف نفس او باشد
یا سخن گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و تذلیل باید نمود و
بحقیقت باید دانست که او سلطانست و این کس جا کر باید که مطاوعت
مراد سلطان کند دیگر باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و با عزاز و اکرام
بادشاه

بادشاه قدم از حد خود فراتر منهد و راد اب ابن المشع مذکورست اگر سلطان ترا برادر
کرد اند تو او را خداوندکار دانی و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم
شناس هر جند او در تعظیم تو فزاید تو در خدمتکاری روزی تا شب نشسته
بود در جلس حکومت بجکس و رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن
آمد ندمای خود را گفت من امروز از حساب عمر نمی شمارم یکی از ایشان
پرسید که روزی که در صحبت و فراغت گذرد و امور بر نهج مرام مهمات
برمراد و کام و فراغت خاطر میسر و محل خزانه معمور سپاه مکمل اگر
ملک آمروز را از عمر حساب نکند کدام روز را در شمار عمر توان آورد
گفت روزی که از بادشاه راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی را
نگرداند چگونه از عمر توان شمرد قطعه زعمر آن قدر پیش نه باید بکار
که در نفع خلق خدا بگذرد وزان زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس
و هوا بگذرد آورده اند که بادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت
سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب
و مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را برافراختن سیم
محتاجان را برآوردن حاجات بنواختن و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ
اعتباری ندارد نظم همین بس ز شاهی و فرمان دهی که از دشمنان
ملک سازد تهی دوم دوستانرا بود دلنواز رعایا خود را شود چاره ساز

سیم حاجت مرد امیدوار ∴ برار دنکر دانندش شرمسار ∴ پیه بادشاهان
کردن فراز گذشتند ازین کارگاه مجاز ∴ ازایشان نکیی کوی دولت ربود
که درنبد آسایش خلق بود باب بیست وهفتم در تانی و تامل
والعجلة بحکم این خبر که التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تانی وتامل فرمودن
درکارها بحضرت رحمانست وانشاب وتعجیل کردن وشتاب کاری نمودن
در امور شیطانست تانی همه کارها را بیاراید وبسبب تعجیل بسی کار ومهمات
بزیان آید هر مهمی که بتامل واهستکی دران شروع نمایند غالب آنست که برحسب
دلخواه سرانجام یابد وهر کاری که بکرمی وسبکباری درحوض کنند واکر اینست
که برار دزرش نزد وشاید سبب وبال عقبی وجهالت دینی شود نظم
باهستکی کار عالم برار ∴ که درکار کرمی نیاید بکار ∴ چراغ از بکرمی نمیرد وختی ∴ نه
خودرا نه بردار را سوختی ∴ آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد
که خانه تو برعیت حاکمی عقل تو بر حاکم ست چون رعایا را بفرمان بردار
خود بیغرمائی تو هم ز فرمان عقل بیرون مرو ودر هر کاری که پیش اید
دران تامل فرمای وبا حاکم عقل مشورت نمای خصوصا در مهمی که ازان ضرری
بنفس مردمان میرسد نظم بی تامل مباش درهیچ حال ∴ بکذار ز طریق
استعجال ∴ هرکه دارد تانی اندر کار ∴ برآرد حاجات دل بسیار ∴ درو
صایای هوشنک مذکورست که تمشیت امور سیاسی بر مقتضای لیس من العدل سرعة

شتاب

شتاب زدگی نباید نمود و هنگام صورت خشم و غضب زمام اختیار
بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا
که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید دران حال از ندامت هیچ فایده
حاصل نشود نظم مکن در آمور سپاهی شتاب ، ز راه تانی عنان
برمتاب :: که صد خون بیکدم توان ریختن :: ولی کشته نتوان برانگیختن :: بسا کار
هجو تیر ست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و استیکه چون شمشیر ست
در دست اگر خوار بد کار فرماید اگر نه هیچ ضرر نکند جنابخه در وقت غضب
پیش لازم بود دران زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عافیت
و آن مهم را در آینهٔ فکرت دیدن :: آورده اند که اردشیر اتابک که از
سلاطین روزگار با دشمنان کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط
نوشتند و یکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد و گفت چون در مجلس
حکم نشینم تغیر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم
و روی من پدید آید پیش از انکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض کنند
و اگر به بینی که آتش خشم فرو نشست متعاقب رقعه دوم بمن فرست
و اگر احتیاج افتد سیم رقعه را بنظر من در آر مضمون رقعه اول این بود که تامل
کن و عنان ارادت در قبضهٔ تصرف نفس امّاره منه که تو مخلوقی عاجزی
و خالقی قوی هست که ترا هست کرده و فحوی رقعه دوم این که تانی پیش آورد

بازیردستان کرودلیت پرورد کاراندبشتاب کاری معامله مکن وبرایشان
مغلوب تواندرحم کن باانکه برتوغالبست مکافات انرابرتورحمت کند
وبرقعه سیم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد ازشرع تجاوزمکن وازانصاف
درمگذر نظم توسن خودتندمازانچنان :: کس نتوان بازکشیدن
عنان :: حکم جنان کن کزروی نسق :: راست بود حکم تو باحکم حق ودرتواریخ
مسطورست که چون احمد سامانی وفات یافت پسراونصربهشت ساله بود ارکان
دولت سامانیه اورابرتخت نشاندندوخودازروی عدالت حکم میراندتاپسر
پسرحدرشدرسیدن آغازفرمانی دهی کرد ومملکت پدررا درخیر
ضبط تصرف آورد وانواع فضایل واحسناقب اوراحاصل آمازروی
حداثت سن وعدم تجربه وغرورسلطنت زدودرخشم شدی وبی
تاحکم کردی وبگناه اندک عقوبت بسیارفرمودی روزی وزیرخودرا
گفت درمن هیچ عیبی میبینی تابتدارک آن مشغول شوم وزیرگفت
بحمدالله که ذات عالی آراسته ست بانواعی معانی ای شاهزاده مایده
پیرفاین خواص وعام نهادن وصلای کرم ومروت دردادن ونعمتهای
لطیف واریهای ظریف مهیاشده اما برسراین خوان نمک کمترست
نمک وبی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصربرسید که نمک این خوان چه تواندبود
وزیرگفت حکومت باتانی وبردباری انچه ازین خوان زرانجارست دهد

خسرو بگساری

خشم بسکساری امیر نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم
اما چون شده و طبیعت بدین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود
که تو در نفس خود باید که در وقت حکم متامل باشی و شتابکاری
ننمائی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در توقف غضب
بر تو شفاعت تواند تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگان را که اهلیت
مناصحت داشتند طلبیده بشرف تقرب معزز گردانید فرمود که هر
کس من سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بار
برمن عرضه دارید و هر گز ابعقوبت حکم نکنم از صد جوب مگر بزندو ندمارا
گفت شما گناه کارانی را که مستحق عقوبا شند بوجه احسن شفاعت کنید
چون دولت ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت نظم توشاهی چو
شاهین مشو تیز پر ∴ بستکی کوش چون شیر بز ∴ عنان کش دوآن اسپ
اندیشه را ∴ که در ره خطر باست این بیشه را ∴ بکاری که غم را دهی بستکی شتا
بندکی کن نه آهستکی باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر
حق سبحانه و تعالی حضرت حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فرموده که فی الامر
∴∴∴ یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع شود بزرگان
گفته اند که حضرت پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه با انکه از همه خلق دانا تر بود
بوحی الهی مستظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشارت فرمود میان امت

شنیدی شود بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیارست یکی آنکه کار را بصلاح
بیداد و نزدیک کردانند دیگر کسی که بی مشورت کاری کند اگر نیکویی نیاید
زبان طعن بکشایند و اگر بعد از مشاورت آن کار را هیچ فایده نباشد باری او
را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخصی واحد با طراف و جوانب مهم
احاطه نمی تواند چون جمعی باشند و ذهنها بر کار نهند هر یک را چیزی دیگر
بخاطر رسد و راهی که صواب بود بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار
لازم است که بر مقتضای لاصواب مع ترک المشورة در هر کاری که پیش آید
و هر مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات
حاکمی عدل و تمیزی بحق شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین عقل از تدبیر
یک عقل صایب تر و پر فایده تر خواهد بود نظم در مشورت را چرا بسته ای
مگر مذهب عقل جاحدی ... نه ارباب حکمت چنین گفته اند ... که یاران خیری الوا حدی
و چون در حدوث واقعات حادثات از مشاورت گزیر نیست باید که
با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دور اندیش و بران عاقبت بین
واقع شود که تدبیر این طایفه صایب است و متبع تدبیر صایب کردن واجب
بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان
که تدبیر صواب چون صید است بدست یک کس نیاید و اگر جماعتی باشند از دست
ایشان بیرون نرود و بر حادثهٔ صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش توان برد بخردی

دیباچه مهلب

دیگر میل مکن که انچه بتدبیر میسر شود و بشمشیر و تیر تیسر نپذیر نباشد بیت

کار بار است کند عاقل کامل سخن ∴ که بصد لشکر جرار میسر نشود ∴ آورده اند که

سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر کشید قصد یکدیگر کردند و در

لشکر رومیان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را ازان

آگاه کردی و چون اخبار او راست بود عزیز بر قول وی اعتمادی داشت

این بقیصر رسانید مطلقا بدان التفات نکرد و بار وی انکس نیاورد تا مصاف

نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش خود بمهمی مشغول ساخت و در

اثنای این حال کفت سر آن لشکر و امرای عزیز و خواص بارکاه او بمن نامه

نوشته اند و سوکند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را بسته

پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بتوب تمام روی بکار آرید آن مرد

چون این بشنید متحیر شد و در حال این معنی را نوشته بعزیز فرستاد

عزیز چون این حال معلوم کرد تبر سیده توقف کردن مصلحت ندید

و مصاف ناکرده روی بکریز نهاد قیصر در عقب او کس فرستاد اموال

و اشیای ایشان بدست اورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت

بی نظم هر که تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ∴ ملک اکر خواهی

بنای بر تدبیر نه ∴ بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم ∴ جمله در کار است

لیکن زین تدبیر به ∴ یکی از ملوک حکیمی را کفت تدبیر بهتر است یا شجاعت

حکیم جواب داد که شجاعت بمثابه تیغ ست و رای به مثابه دست قوی که از
کار فرماید هر گاه دست تیغ باشد کاری تواند کردن اما تیغ را اگر دست نباشد
ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته اند عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها و
صایب ترین تدبیرها کدام ست گفت انکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک
لازم ست که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک بهاطله
را واقع شد و صورت حال بران منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان
قصد بادشاه بهاطله کرد او نیز لشکری عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد
ارکان دولت ملک ملاحظه عافیت او کرده طریقه پیش گذاشتن گرفته
نامها بدشمن ملک نوشته و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند دشمن ملک را
خوش آمد و هم مکاتیب ایشانرا و خریطه کرده و مهر بران نهاده در خزانه
بسپرد فضارا بوقت مصاف ملک بهاطله غالب شد و دشمن روی
بهزیمت نهاد و خزانه او بدست ملک آمد و آن خریطه که مکاتیب
ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند در انجا بود بدست افتاد
ملک چون معلوم کرد که دران خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده
بگذاشت و با خود گفت که اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت با رکان
دولت خود بد شوم و ایشان این حال معلوم کنند از من هراسان گردند
برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن

بغایت

بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان خاص خود را بخواند و آن
خریطه را بدیشان نمود گفت این نامهاست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت
اندیشی بخصم ما نوشته بوده اند و او همه را درین خریطه جمع کرده و مهر بران
نهاده و حالا مهر او بدست من افتاده و خدای راج بیاده در کردن من
اگر سرکشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامها چیست و نویسنده
هر نامه کیست پس آتش برافروخت و آن مکاتیب را سوخت و چون ارکان
دولت آن لطف و مکرمت بدیدند و همه بقرار باز آمدند و در متابعت و
یکدل شدند و بدین رای ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت

تبدبیر کاری توان ساختن که نتوان بتیغ و سنان خو ساختن

مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ز فرزانگان رای و تدبیر خواه و گفته اند
که با هر کس از اکابر و امراء که امین معتمد باشند مشاورت باید کرد شاید
که خرد انرا چیزی بخاطر آید که بزرگانرا در ضمیر نگذشته باشد و هیچ کس
بر مشورت زیان نکرده یکی از قضاه مرد دختری داشت بغایت جمیله و جمله
معارف شهر در مهد و خواستگاری او بودند و قاضی متحیر شده بود که او را
بکدام دهد در همسایگی او کبری بود قاضی او را طلب کرد و گفت مرا دختری
هست او خلقی او را طلب میکنند وجه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام
از دین اسلام بیگانه جرا لایق مشاورت شما نیم که این سخن از من می پرسید

قاضي گفت تو مرد امينی و بزرگان مبالغه کردند که با مردم آمين مشاورت
بايد کرد والمستشار مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت
گر گفت در تزويج کفائت شرط است و گفات در دين مسلمانان
بدين و ملت می باشد و در دو شرط با صل و نسب و نزديک اهل و
روزگار و بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدين خود ميروی دين
اختيار کنه و اگر بر سنّت اسلام ميروی نسبت اعتبار نمای و اگر بر عادت
اهل زمان ميروی مال و جاه طلب قاضی را اين سخن عظيم خوش آمد و گفت
دين بر همه غالبست ورا غلامی بود مبارک نام بغايت عالم و متدين
قاضی گفت هيچکس از مبارک دين در تر نمی بينم دختر بدو داد و خداوند
تعالی مبارک را فرزندی داد عبد الله مبارک امام اهل اسلام و
زاهد و عارف يگانه بود بيت رو مپيچ از مشورت زيرا که ارباب خرد
مشورت را پيش کار اهل دولت گفته اند پس بر سلاطين لازم است که هر عقده
که پيش آيد بسر انگشت تدبير بگشايند و هر خللی از حوادث ايام بزايد بيمنت
مشاورت و مصادمت رای صايب تدارک و تلافی آن نمايند نظم
برای لشکری را بشکنی بشت ٭ بشمشيری يکی از صد توان کشت ٭ مشو مغرور
عقل و درنش خويش ٭ بنه آئينه تدبير در پيش ٭ مدد جوی از خردمندان
آگاه که تا يابی سوی مقصود خود راه ٭ و هم درين باب گفته اند قطعه

کاريابی

کارهای مشورت نکنی ∴ تا دران سود پیکران نبینی ∴ هرچه آن بی مشورت سازی ∴
جز غم نبیدان گزان زیان نبینی **باب بیست و نهم در حزم**

حزم اندیشه کردنیست در عاقبت آمری موسوم و احتراز نمودن بقدر
امکان از خلل و زوال آن و این خصلت ارباب حکم و فرمانرا خوبترین خصلتهاست
از کلمات آفرسیابست هرکه زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن
باشد و حقیقت و در اندیشی و پیش بینی ست مرد عاقل چون علامت
شر و فساد توهم کند فی الحال تدارک مشغول گردد و جاهل تا در ورطه هلاک
نیفتد متنبه نگردد و مثلا چون خردمند بیند که سنگ و آهن بر هم میزنند
تصور کند که آتش ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در میان
آتش نیفتد از سوزش آن خبر نیابد ع پیش از وقوع واقعه در فکر
خویش باش ∴ بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست
چنانچه در خبر آمده **الحزم سوء الظن** و حکیم فرموده است **بیت**
بدنفس میباش و بدگمان باش ∴ در فتنه و مکر در امان باش ∴ و در
مثنوی و معنوی مزکور است **مثنوی** حزم آن باشد که ظن بد بری ∴ تا کریزد
شوی از بری ∴ و کسی که این صفت بر و غالب شد ∴ هر آینه برای مواقع حوادث
پیش از هجوم نوایب از فکر صایب سدی محکم فکر کند و راه آفات را
قبل از ظهور و قایع برای روشن در بندد و در مصادقت انبار روزگار اعتماد نکند

و مرافعت و موافقت اخوان زمان را زیادت وقعی نهند و بر ما فی
الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهند تا از شرارت مفسدان و دقیقت حاسدان
بسلامت بر هد رباعی هر کس که امان دین و دولت طلبید ∴ بی بر قه خرم
بمنزل نرسید ∴ آئینه فکر را بزن صیقل خرم ∴ تا روی مراد را ندر و بتوان دید
ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوه ابو المسلم را بخراسان فرستاد
وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت متمشی شود و مهم تو بموجب
دلخواه تو از پیش رود در هر که ترا شک و بیمی از و بدل رسد در هلاک
روسی نمای که یکی از خرم سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شود او را از پیش
دارند درین باب گفته اند بیت از هر که دولت کرانه گیرد ∴ او را
سبک از میانه بردارد ∴ در تاریخ سلامی مذکور است که چون اسفار بن شیرویه
بر قصد ری بسمنان نزول کرد او را بران داشتند که ابو جعفر سمنانی
را هلاک کند ابو جعفر بترسید و قلعه محکم داشت بدان قلعه متحصن شد چون
اسفار ولایت وی را بخوزه تسخیر خود در آورد وی را با سپاهی گران
بدان قلعه فرستاد و هر چند خورشند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد آخر
دیلمی یکی را واسطه ساخت تا میان او و ابو جعفر طرح صلح انداخت و تاکید
صلح را مصلحت دران دیدند که ابو جعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمان داری
کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد دیلمی را طلبید با سران لشکر و سپاه

و دلیران

و دلیران خود مواضعه کردکه چون با ایشان بقلعه درآمد اتفاق کردند
که ابوجعفر را بقتل رسانند چون بدر حصار رسیدند ابوجعفر حکم کرد و دیلمی تنها
بحصار درآید مردم او بیرون ماندند دیلمی درآمد و ابوجعفر را عارضه
بفرس پدید آمده مجال حرکت نداشت بر غرفهٔ بود که از دریچهای آن
غرفه خندق و صحرا درآمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از هر نوع
سخنان گفتند دیلمی ابوجعفر فرمود تا جملهٔ خدم از آن غرفه برفتند جز
غلامی خرد ساله که جوایح ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد
دیلمی در غرفه را بست و خنجر کشیده و ابوجعفر را هلاک کرد و آن
غلامک از ترس بخود نشده بود و مجال دم زدن نداشت پس بر سر
ابریشمین که با خود در ساق موزه آورده بود در موضعی از آن دریچها محکم
کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد با شنا از خندق بگذشت
و بلشکرگاه خود آمد و اگر ابوجعفر خرم و زیدی و با او خلوت نکردی خصم را
بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار
ازین حکایات بسیارست که بواسطهٔ ترک خرم سر بباد داده اند و در
بلای فتنه بر خود گشاده و اگر خردمند تامل کند واند که هیچ حصاری محکم
تر از خرم و احتیاط نیست و هیچ مهلکهٔ مخوف تر از غفلت و تهاون نه

نظم بجزم کوش که این ره ره بر از خطرست ۞ باحتیاط قدم نه که دور شور و شرست

ببارد

همین کرا بر بهار جهان تصور کن ∴ که سیل میرسد و خانهٔ تو در گذرست ∴ مباش غافل و از
خرم برکرانه مشو ∴ که خرم تیر بلای زمانه را سپرست ∴ کسی که عاقبت اندیش
و دور بین باشد ∴ مقررست که از خود همیشه با خبرست ∴ چو با خبر بود از خود دنال
دولت او ∴ علی الله دارم بباغ مراد باز و رست **باب سیوم در شجاعت**
شجاعت از امهات فضایل است و او قوی تست متوسط میان جبن و متهور
و بحکم **ان الله یحب الشجاع** حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد
و در خبر آمده که تبرک جویند بدعای مردم شجاع کرایشان به پروردگار
خود گمان نیکو دارند چه مردم بدل در کار زار را عتماد بر کرخیتن دارند
و دلیران در آن ورطهٔ تکیه بر فضل ذوالمن و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم شجاعت نفس نفیس خود اشارتی نموده آنجا که فرموده **رزقت**
تحت ظل رمحی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من است و درین تحریص بست
برار لکتاب بکار زار و استعجال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار
قطعه بشجاعت توان گرفت جهان ∴ هر که بدل بود بجنگ کند ∴ وانکه جرت
نماید اندر کار ∴ خویشتن را بزور کور کند ∴ خالد ولید که در لشکر اسلام
معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم از دیده اشک
حسرت می بارید و میگفت واحسرتا که در چندین صف مصاف شجاعت نمودم
و چندین الم طعن و ضرب را تحمل کردم و حالا بر روی فراش می برم چنانچه

سپره زمان مي ميرند وجون ازاجل چاره نيست باري بايستي كه جان درنيك
نامي بداد مي وسعادت شهادت دريافتي وهم سخن اوست كه اكبر دل
حمايت جان دركرنيز مي پسندحالي كيج وتصور باطل ست زيراكه قوت جمعيت
وشوكت وجلالت مردندان طمع دشمنانرا بريميكند وضعف وترس
وسستي وبد دل خصم را بريين كس دليرميسازد وازين ست كه پشته
ترسندكان وبد دلان غلف شمشير ميشوند ودليران ومبارزان ازورطه
تلف بيرون مي آيند نظم هركه بد دلتر بود در كارزار ٭ باشدش
جان بيقرار وكارزار ٭ جرأتي كن پيش مردان نه برد ٭ تا برايد نامت ازمردان
مرد ٭ يكي ازسلاطين درمصافي نعره ميزند وامراه وسپاه خود راميكفت
امروز روز امتحان وموكه حرب كوره مرديست ازكوره خبر زر خالص
بيرون نيايد وانكه معسوس باشد درون كوره سالم نماند بيت
خوش بود كر محك تجربه ايد بميان ٭ تا سيه روي شود هركه دروغش باشد ٭
ومرد شجاع آنست كه نفس برارتكاب آمور عظام حريص كرداند ودل را
تحمل شدآيد والام بجهت ترقي بر مدارج عظمت واحتشام ترغيب نمايد
تا صيت صولتش درهم آفاق منتشر كردد وازوازه سطوت وشوكتش
دراقطار عالم چون مثل سايرودايرشود نظم مرانام بايدكه كرد دبلند ٭
كه ازنام كرد دكسي ارجمند ٭ بمردي شود زكر آزاده فاش ٭ چونام نكوهست

کوجان مباش ۞ آوراسیاب بشکر خود راگفت که بر مرگ حریص باشند تا زندگانی
بیشتر یابید و مردان را آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید
چه بزرگی دو چیزست یا بنام نیک مردن یا دوستکام زیستن نظم
مرگ در چشم هر که خوار بود ۞ در شجاعت بزرگوار بود ۞ هر که جانرا عزیز میدارد
باجهان دار بس جگر بود ۞ حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بوقت
کارزار بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمدی ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید
که ای امیر عجب جرأتی می نمایی و ز حفظ احوال خود غافلی آنحضرت گفت
یقین میدانم که اگر اجل رسیده ست از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت
و فنا از دیوان قضا صادر شده مرا این جرأت زیان نکند و درین باب
دو بیت فرموده اند نظم ای یوم من الموت لا فر ۞ یوم لم یقدر
لم یوم قدر ۞ یوم لا تقدر لا ما تی القضا یوم قد قدر لا یعنی الحذر ۞ و ترجمه
وی اینست ۞ دو روز خذا کردن از مرگ روا نیست ۞ روزی که قضا
باشد و روزی که قضا نیست ۞ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ۞ روزی
که قضا نیست در و مرگ روا نیست ۞ و حقیقت اینست که تا کسی از هر جان
برنخیزد در روز مصاف کاری که از ان باز ۞ توان گفت از و توقع
نباید کرد بیت تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن

کی مراد تو نیش

کي مراد خويش يابي در کنار خويشتن :: آورده اند که وقتي که لشکر حبشه
بر ولايت همين مستولي شدند و سيف ذو اليزان بضرورت جلا کرده
پناه بانوشيروان آورده ازو مدد طلبيد نوشيروان بفرمود تا جمعي را
از دزدان و عياران و اهل فتنه که در زندان بودند صلاح
داده همراه او ساخته فرستادند و ايشان هزار و هشتصد
تن بودند پس سيف ذي اليزان با آن مردان در کشتي نشست
چون بساحل رسيدند و از کشتي بيرون آمدند سيف فرمود
تا تمامت کشتيها را شکستند و مجموع طعامها را بخشيد و گفت
اي ياران بمملکت يمن در آمديم و با دشمنان حرب مي بايد کرد
حالا شما در ميان دو کار افتاده ايد نيک تامل کنيد که درين
اوقات غالب مي بايد شد يا کشته مي بايد گشت بضرورت
آن کرده دل از جان برگرفته مردانه بکار در آمدند و آن مردم
اندک بر مردم بسيار از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کار
زاري بايد که ترس را بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است
که هزار زخم بر من آيد و و بستر دارم که بر بستر بخوري بيايد مرد
بيت بنام نيکو گشتن کردم رواست :: مرا نام بايد که تن مرگ
راست :: و هر که از سلاطين جرات و شجاعت بيشتر بود در تحمل شدايد

بیداری زیاده نمود زود تر بمنزل رسیده وجهره مراد در اینه
غریمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب
لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بحوزه تصرف وتسخیر
آورد رای عزیمت حرب کرده بود امرا و لشکر
بر درگاه جمع شده بودند یعقوب سلاح تمام بپوشید ببام برآمد
منجمان را تفاع گرفتند و گفتند طالع وقت نجوست دارد سوار شدن
را در توقف دارید که هشت ساعت دیگر ساعت نیک است
و طالع بحسب دلخواه میشود یعقوب با منجمان سلاح بپوشید
در فصل تابستان بر بالای بام در آفتاب هشت ساعت بایستاد
چنانچه ارکان دولت از قوت مصابرت او عجب داشتند چون
وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد سوار شد جمعی
پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود گفت من
کاری بزرگ پیش گرفته آم و مهم عجبی در پیش دارم و بدین مهم
که روی بدو آورده آم نازکی و کاهلی در حصول مقصود و خللی عظیم
می آرد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح
گران طاقت آرد یا نی دیدم که طاقت دارد برانید که حصول مقصود روی
خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود رسید

بدرد کر

بدرجه که نظم شاهد ملکست در عقد کسی کز روی جهد ∴ دست در آغوش
باشیر و خنجر میکند ∴ انکه او با برسر ناز و تنعم می نهد ∴ گرد کارش در جهان
سر دارد سرور میکند ∴ بادشاهی در چمن دارند کل راز انکه کل با
وجود نازکی از خار بستر میکند وهم از یعقوب لیث حکایت کنند که او
وقتی جمعی از جوانان سحسان نشسته بودند و از ظرایف و لطایف
چیزها باز میگفتند و یعقوب نیز انجا بود و بنوز بطلب یک ملک
پنبر داخته و رایت مردی و مردانکی نیفراخته یکی گفت لطیف
ترین لباسها اطلس خطائیست دیگری گفت ظریف ترین تاجها
طاقیهٔ رومی دیگری آدا نمود که ز منازل بوستان ها و بر کل
و ریحان بهترست دیگری تقریر کرد که ز شروبات خمر صافی
موافق ترست دیگری چنین نمود که ز سایها سایهٔ بید ساز کارتر
دیگری چنین فرمود که ز نغمات و سازها آواز عود ملایم دیگری
بیان کرد که برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت زیباسیرت
لایق چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگوی گفت خوبترین
لباسها زره ست و بهترین تاجها خود خوشترین منزلها معرکهٔ حرب
و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایها سایهٔ
نیزه و ظریفترین اوازها سهیل اسپان کجم پوشیده و کرامی ندیمان

مردان مبارزان کاری وکارکذاری ودراشعار امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه آمده که شعر السیف والخنجر وریحانتا آن علیا
الرجس وآلاس ∴ شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس
وترجمهٔ این دو بیت اینست نظم کل وریحان ما تیغ ست وخنجر
بکار ما بیاید هرکش وآس ∴ شراب ما ست خون دشمن ما اساس
کلهٔ او بهترین کاس ∴ پس طالب ملک باید که ترک سنان
ابدارش چون شب روان برای جوهر جان نقب در خزینهٔ سینه
دشمن زند وشمشیر زهر بارش مانند سرهنگان عیار بیشه بقصد
گوهر روح سراز درج بدن خصم بردارد وبادشاه که خود دلیر باشد
لشکر او را جرات بغزاید بادشاه بیدل را دولت عالم گیری
مسلم نشود ∴ درنصایح الملوک آورده که هر پیری او را خرد نیست
همچون خشبه ایست که آب ندارد وجوانی که او را ادب نیست چون
بوستان نیست که گل ندارد ودرویشی که او را معرفت نیست
چون دیدهٔ ایست که نور ندارد وصاحب جمالی که او را حیا نیست
چون طعامیست که نمک ندارد ∴ وسلطانی او را عدل نیست چون
ابریست که باران ندارد وعالمی که او را تقوی نیست چون درختیست
که میوه ندارد ∴ وعالم گیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست

سرمایه ندارد آورده اند که یکی از سلطانان عرب را روزی با دشمنی
اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امراء دولت
ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب را زد بیرون نیت یا نصرت
یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جویم گفت
اگر من بگریزم هرگه مرا جوید از رعایت آفرید کار محروم باد لیکن اگر
غلبه خصم را باشد مرا در زیر سم اسپان طلبید یعنی غالب می شوم
یا کشته میگردم بیت یا برایم بچرخ گردنده یا شوم زیر پا افکنده
آورده اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتی
که آفتاب بنصف النهار رسید حرارت غلبه کرد و لبها از تشنگی
خشک شد و غبار کارزار بر رخسار ها نشست یکی از خواص غلامان سلطان
عرب باظرفی آب از عقب ملک می تاخت تا نزدیک وی رسید گفت
ای ملک تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی
ملک گفت تیغ ابدار من از من تشنه تر است بخدای که تا او را از خون
دشمنان سیراب نکردانم من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه
این غزیمت درست و جرات تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمنان
او ظفر بخشید بیت کسی را که ایزد کند یاوری که یارد که با وی کند داوری
از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان بادشاه دلیر چیست گفت آنکه

نپرسد که دشمن خیدست بلکه تفحص کند که کجاست و هرانیه چنین سرداری نظم

جو شمشیر هندی بکیر و بدست ∴ بصف اعادی درار د شکست ∴ بکز کران سنک

و شمشیر تیز ∴ روان در جهان افکند رستخیز ∴ نوشیروان از ابوزرجمهر

پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگوئی

گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی ماند و من شنوده ام که یکی

از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت

روزی میخواست سوار شود دو کس بازوی گرفته تا سوار شد بی

اغاز طعنه زدن کرد که از ین کس چکار آید که دو کس باید که او را سوار

کند و شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود و گفت آری دو کس

باید که سوار کند اما هزار کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن

حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت

دلست بیت آدمی را قوت دست از دلست ∴ هر کرا دل قوی بازو

سو قوی ∴ در وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر ممالک عالم سوار شد ارسطو را

طلبید و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش

گرفته هرانیه مرا دوستان و دشمنان بدید آیند با هریک از ایشان

چگونه معاشرت کنم گفت ای ملک اصل اینست که تا ممکن و مقدور باشد

دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری اگر دشمنی پیدا شود

اورا باستمالت

اورا باستمالت و دلنوازي اختصاص دهي تا دوست شود و دوست را
بعزت و حرمت خاص گرداني از دوستي برنگردد اسكندر گفت
زيادت كن حكيم فرمود از كار دشمن غافل نشوي و اگرچه اندك
باشند و بر لشكر اعتماد مكن اگرچه بسيار باشد و تا مهم بسخن نرم و آهسته
ساخته تواني شود و كلام درشت بر زبان نراني و تا كار بتازيانه برايد
شمشير از نيام برنياري اسكندر گفت شايد كار من با خصم بمحاربت
آنجامد دران بچه كيف عمل توان كرد و بكدام نوع اقدام توان نمود
حكيم گفت حال حرب از دو بيرون نيست يا تو بحرب كسي ميروي يا كسي
بحرب تو مي ايد اگر تو بحرب كسي قصد كردي ده شرط رعايت بايد
كرد اول بايد كه غرض از ان جنگ جز خير محض نباشد و طلب دين حق
و رفع ظلم و فساد دوم توجه بايد نمود بحضرت عزت تعالي شانه و از و
ياري طلبيدن و در دعا و خير و صدقات كوشيدن و از اهل قلوب
و قبور استمداد و همت فرمودن سيم شرايط حزم و سور را نظر تقديم
بايد رسانيدن و منهيان و جاسوسان بر كار بايد كرد و تفحص لشكر خصم
و كيفيت حال و كميت رجال ايشان بواجبي بايد نمود چهارم با لشكري توجه
بايد كرد كه همه يكدل و يكزبان باشند كه اتفاق سپاه با حضرت بادشاه
موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوتست چنانكه گفته اند نظم

کسی را ظفر با ظفر حاصل است :: که در بردلی لشکرش یکدل است :: سپه را که
فرو رمندی رسد :: ز یاران یکدل بلندی رسد :: و موافقت اکابر و اتفاق
بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورتست هنجم لشکر را وعدهای
خوب باید داد و نویدهای بزرگ مستظهر گردانیدن و نیت باید کرد
کران مواعید بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر حرب نباید
اگر شکستی رسد انرا تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیر کار لشکر
کشی و سپاه سالاری کسی را اختیار باید فرمود که بسه صفت
آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود بدان شهرت یافته و نام
او اوازه پیدا کرده تا از و ترس و هراس در دل دشمن افتد
دیگر صایب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته
که چه جای باشد که رای به ازر شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع
بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است
چنانچه در خبر واقع شده که الحرب خدعة دیگر ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیارست شرط هشتم اینست
که چون کسی در اثنای حرب ببازرت و شجاعت از اقران ممتاز شود
در عطا و صلبت و ثنا و محمدت او باید افزود بلکه دران باب
مبالغه باید نمود تا دیگران را میل هواداری و جانسپاری شود نهم

در رد در حرب از خلت

در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بود که ظفر نزدیک
رسیده و یکنفس از جنبک غافل شده اند و بدان غفلت کار دگرگون
شده دهم از لشکر خصم شکسته کرده در پی ایشان نباید رفت و نبرود
کسی از عقب نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته
آن فرستاد گان را زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر
غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می اید و تو در صدد دفع
او می آرد و بیرون نیست یا طاقت مقامت او هست یا نی اگر هست
اولی اینست که بهر نوع از انواع تدابیر که ممکن باشد او را از مقام
و نشیمنی باید گردانیدن و اگر این صورت دست ندهد شرایط
حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت
نیست جاسوس وعیون بآن بر کار باید کرد در محافظت راهها
و در بندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب
بذل اموال و استعجال خیل و مکاید ضرورتست و اگر دشمن طلب
صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش
نباید گرفت چه لجاج مذموم ست و طالب صلح باخر مظفر و منصور

نظم

ستیزه مکن را نکه با دستیز ∴ کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجای رساند سخن ∴ که ویران کند خان و مان کهن ∴ کند عاقل

اندرره صلح سير :: تو راين راه بير وكه الصلح وخير :: اسكندر راين سخنان را
دستور العمل ساخته بناي صلح وجنگ برين نهاده وچون صفت شجاعت
مراهل دولت را بهترين صفت ست سخن درين باب بسبر حد اطناب
رسيده والحمد لله علي كل حال **باب سي ويكم در غيرت**
غيرت نگاه داشت چزيست كران نراصيانت آن لازم باشد در تدبير
مهمات وتاكيد سياسات وسلاطين راازين صفت چاره نباشد
هم درامور ملت وهم درمهمات مملكت زيراكه غيرت دو نوع ست غيرت
دين وغيرت دنيا ورعايت هر دو نوع ضرورتست اما غيرت دين
آنست كه در تمشيت امر معروف ونهي منكر سعي نمايد وملازمان
ورعايا مملكت خود را باطاعت فرمايد واز معاصي ومناهي منع كند
ودر حديث آمده كه هركه ازشما منكري بيند يعني مخالف شريعت
باشد بايد كه آن را تغير دهد بدست يعني هرچند بلند تر باشد اين غيرت
راغلبه بيشتر بود آوردن اند كه يكي از اولاد سلاطين حكيمي را پرسيد
كه من ميخواهم كه ازاخوان واقران خود بسر آيم وگوي دولت از
ميدان ازاختيار بجوكان اقتدار بربايم مرا از اسباب اين كار چه چيز
بدست اورد حكيم گفت اي ملك زاده هيچ سببي مراكتساب دولت را باز
همت وغيرت نيست **نظم** زغيرت بدست آيدت نام ونگ :: زغيرت

مراد فضلاي

+ sig. maghigh ooreen Turkish words.
+ say neghemeh, seem maniglingee.
غيرت is yelt in ye manfhaingh ye remaining names yoon Tigligh Jalaeus.
- administhemeh. Ger remind noon as Turk noone.
كسب اخواستن

آهنگ noorname.

مراد خود آری بجنبک ☆ کسی کو زغیرت برافراخت بتیغ ☆ سر تیغ را بگذراند بمیغ

چنین گفت آن مرد بیدار بخت ☆ که زغیرت آمد بکف تاج و تخت ☆

اما غیرتی که نسبت بحاشیهٔ خود ست انچنان باشد که خواص حرم خود را از
اهل ناموس. ناموس

چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عصمت ☆ نگاه داشتن و باز داشتن نفس از بدی
عفت نگاه دارد و هر چه رعایت شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشانرا

بران معتاد سازد تا به برکت آین اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف آن
و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از بزرگان حریم

عفت خود فرمود نظم عصمتیانرا بمقام جلال ☆ جلوه حرامست
مگر با حلال ☆ دیده بهر روی نبایدکشاد ☆ پای بهر کوی نباید نهاد ☆

این هم آفت که تنم میرسد ☆ از نظر توبه شکن میرسد ☆ دیده فرو پوش
چو در در صدف ☆ تا نشوی تیر بلا را هدف ☆ هر صفت بجز صفت

جلالت بود ☆ رخ منما که همه خالت بود ☆ اما غیرت نسبت عموم خلق
چنان نیست که غیرتی که مخدورات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم

سلطانان بجای آورد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی
بجانداران مردم با ناموس راه یابد در استکشاف گناه سلطانان

سعی نماید و عیوب رعایای مملکت خود را بقدر امکان پوشیده دارد
که در حدیث آمده هر که عیب مسلمانی پوشد خدای عزّ و جلّ عیوب او را بپوشد

مثلي هست كه استبرستر الله عليك معراء پرده كس ندري كس ندرد پرده پيو
وجمعيت همان غيرت است در حمايت حال خود و كمال غيرت آنست كه چون
كسي پناه بوي آرد چون او را زنهار داده بحسن حمايت در آورد و تا ممكنش
باشد زنهار دادهٔ خود را ضايع نگذارد و در عرب دستور چنين است
وحالا نيز در ولايت حجاز هست كه چون كسي در سايهٔ ديوار يا ظلال
خيام ايشان در آمدي در اجوار داوندي بي انكه بزبان زنهار خواستي
وبسيار ملك درين كار صرف كردندي بلكه خود نهار خيته شدي واز
سر اين كار در نگذشتي و بعضي جانور انرا نيز خيمهٔ ايشان پناه بردي
يا بخركاه در آمدي حمايت كردندي آورده اند كه بهرام كور وقتي در
ديار عرب با نعمان منذر مي بود روزي در شكار قصد اهوي كرد و
آهو از پيش او در رميد و بهر طرف ميگريخت و بهرام از عقب او
مي تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگي بي طاقت شد بكنار قبيله رسيد
وخيمهٔ عرب قبضهٔ نام در آمد اعرابي او را بگرفت و برسني بربست
و متعاقب او بهرام بدر خيمه برسيد تير بر كمان نهاده نعره زد
كه اي صاحب خانه شكاري من آنجا آمده بيرون آر قبضهٔ ندانست كه كيست
گفت اي سوار زيبا روي مروت نباشد كه جانوري كه پناه بدين خيمه
آورده باشد بدست كسي باز دهم تا بكشد بهرام درشتي اغاز كرد

قبضهٔ

قبضه گفت سخن دراز مکن تا این تیر که در کمان داری بر سینهٔ من بزنی
و مرا نکشی دست تصرف تو بکردن این امور نرسد و آندم که مرا بکشی
مردم قبیلهٔ من ترا بجست و جوی اهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم
کن و از سر این اهو درگذر و اگر توقع داری این اسپ تازی نژاد
با زین و لجام مطلای تو دهم سوارش بمقام خود باز گرد بهرام را
این حمایت خوش آمد و با اسپ او التفات ننمود عنان بگردانید
و بمرکب خود پیوست و از روز که تاج سلطنت بر فرق
همت او نهادند و عجم طوق فرمان برداری او در گردن
اطاعت بهرام قبضه را طلبید و او را تربیت بسیار کرد و در عرب
او را محرا الغرالان لقب کردند یعنی زنهار دهندهٔ او حمایت
کنندهٔ او **نظم** عیب را که آری بزنهار خویش ۞ نگهدار اندازهٔ
کار خویش ۞ بمردی حمایت از و دا مکیر ۞ بمردانگی کار او در پذیر ۞
یکی قطره ارو بدریا پناه ۞ ز صدر صدف سازدش تکیه گاه بصدر
تربیت نامدارش کند یکی گوهر شاه وارش کند **باب**
سیم و دوم در سیاست و آن ضبط کردنست و بر نسق بداشتن و سیاست
دو نوع باشد یکی سیاست نفس و یکی سیاست غیر خود اما سیاست
بر فع اخلاق ذمیمه ست و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم ست

یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست
عوام و رعایا و قسم اوّل در باب جهلم معلوم خواهد بود امّا قسم
دوم بران وجهست که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان
و هراسان دارد و نیکان و بی گناهان را امیدوار سازد از آبوز
رجمهر پرسیدند که کدام بادشاه بزرگوارترست گفت آنکه بی گناهان از و ایمن
باشند و گناهکاران ترسان خنده تیغ برق سانش با کریمان همکاران
مدبر مقرن باشد و بارقه نسیم فیض رسانش با باران انعام بر
درویشان مستحق مقارن بود هوشنگ ملک گفته که من رحمتی ام از
خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم
با نوش لطف درآمیخته ست بیت تریاق و زهر دو مرا در خزانه
بیست :: از ابدوستان دهم این بدشمنان :: گفته اند مدار عالم
بر سیاست و او را بشنگی جهان گون وفا دنا مزد کرد
اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر تادیب
و تعذیب نبود کارها روی تباهی نهد قطعه از سیاست نظام یابد
ملک :: بی سیاست خلل پذیرد بود :: نسق کارهای عالم را از سیاست
ناگزیر بود :: اگرچه عروس لاملک الّا بالعدل دلپذیرست امّا او را
از بیرایهٔ لاعدل الّا بالسیاسة چاره نیست هر بادشاه که از مقتضای

افتة الرياسة ضعف الرياسة

پیچ زود افتة الرياسة

پیغمبر بود نبود ی امکان مملکتش تذلزل پذیرد و اساس سلطنتش
خلل یابد جز زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت سیاست است
قطعه تیغ سیاست هست کز رخسار ملک را ∴ سازد جهان فروز
در اخشان جو آفتاب ∴ معماری سیاست اگر نه مدد کند کرد و جهان
ز سیل جفا و ستم خراب ∴ بقاعدهٔ شریعت هیچ حق در مرکز خود
قرار نگیرد و بضابطهٔ سیاست کار شرع و دین نظام پذیرد
و پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج
ملک قطعه سرسبز نهال سعادت بباغ ملک ∴ بی چشمه ساز طبع مطهر
طمع مدار ∴ لیکن زلال چشمهٔ دین کی تواں شود روان ∴ بی سایهٔ سیاست
شاهان کامکار ∴ و فی نفس الامر مدار ملت برقرار و مملکت پایدار
از وست بیت گر تیغ سیاست سلاطین نبود در عالم خاک آن خوش
کس نخورد ∴ در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی
بعضی را بخوردی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را جز بسیاست
ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بکون و سیاست آرام نتوان داد
آورده اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد تیغ کشید و مصحف بر دست گرفته
پس در اثنای خطبه گفت ای مردم نیکو شمارا این بس است یعنی مصحف
و بدان شما را بدین راست شمشیر قطعه سیاست آتشی باشد که اثرا ∴

زبهر سکالان برفروزند ∴ چون ایشان برفروزند آتش ظلم ∴ همان بهتر
کرایشان رابسوزند ∴ طمغاج خان بادشاهی بزرگ بوده ست
معمار سیاستش عرصهٔ مملکت رامعمور ساخته وشمشیر همتش بنیاد بیداد
وستمکاری ازشهر وولایت برانداخته قطعه تاخت ازبیم قهر
اوفتنه ∴ زان سوی نیستی بصد فرسنگ ∴ رفت ازصیقل سیاست
او ∴ زنگ ظلم ازرخ جهان دورنگ ∴ روزی یکی ازاد باشیی کلدسته
بخدمت آوردسلطان بستد وگفت ازکجا آوردی گفت ازکلدرها
برچیده آرم گفت آن کلدرها ملک تو بود گفت نی رزمالکش خریده
گفت نی درین شهر کل نخرند وبسیار بقدر وقیمت سلطان
تامل فرمود گفت هرکه بی دستور کسی درباغ او رود وگل بچیند
می توانند که بی اذن رمیوه باز کنند وازین صورتها عملهای دیگر متصور ست
حکم کرد تا دستش برند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببرند وطه
طمغاج خان پیوسته رندان وبی باکان را میکشتی روزی این جماعت
بردروازهٔ شهر نوشتند که ما آن کیاهم که هرچند سرزنند بیشتر شویم
این خبر بسلطان رسید فرمود تا درپهلوی آن خط نوشتند که ما نیز
باغبانیم منتظر ایستاده هرچند برآورد بدرویم بیت هرخار که سربرزند
ازگلشن ملک ∴ فی الحال سرش بتیغ برباید داشت ∴ گویند

همرزین نوشتند

هُرمُز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست اقران داده بود و لُطف
خود را با قهر انضمام فرموده نیکانرا نوازشی و بدانرا رسوا ساختی بیت
زده سیاست او راه کاروان ستم ∴ کشید مرحمتش خوان عدل در عالم
وقتی رکابدار او در باغ رفت یک خوشه انگور سیر خصت باغبان باز
کند باغبان عنان بگرفت و گفت مرا خشنود سازد الّا نزد شاه سرافراز
از تو تظلم کنم غلام چیزی بوی میدهد و راضی نمی شد القصّه هزار
دینار بدو داد از هیبت سیاست هُرمُز و حکما گفته اند سلطنت بمثابهٔ
نهالست و سیاست بمنزلهٔ آب پس لازم است هیچ سلطنت را باب
سیاست تازه داشتن تا ثمرهٔ امن و امان حاصل آید قطعه
خوش آن شهریاری که از رویِ دانش ∴ تامل کند در کتاب سیاست ∴
سر تیغ او گلشن سلطنت را ∴ تر و تازه دارد بآب سیاست ∴
و بباید دانست که بموقع آنست که درباره جمعی واقع شود که استحقاق
داشته باشند و آن کروهی اند زشت و بد اندیشه که چون مار و
کژدم ضرر ایشان بخواص و عوام و خرد و بزرگ رسد یکی از سلاطین
حکیمی را پرسید که از آدمیان مُستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی
استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی
دُزدان و گزندگان پادشاه گفت این سخن را روشن گردان گفت

ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض و محض خیرند و از ایشان همه نفع رسد
و ضرری و ایشان ملایکه اند و بعضی دیگرند که ایشان محض شرند چون کرگ
و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس از میان
هر که برخوی خصلت فرشتگانست افضل نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت
سباع و هوام باشد بدترین دُرّندگان و کزندگان و مستحق سیاست

° فراخ شدن و تمام شدن
† مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارض

و لیکن نگوییم
که باید کشید ° بخور مردم آزار را خون و مال ° که از مُرغ بد کند به پُر و بال °
آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان
فرمود که تا ظالم را بسیاست گاه برند و گردن بزنند یکی از خواص گفت
عجب داشتم از عدل ملک آدمی را بدین قدر خیانت بجان ساخت
نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را بجان نکردم بلکه سگ و گرگ
را بجان کردم و مار و کژدم بگشتم پت کسی که پیشه کرد آزار مردم
بمعنی بدتر است از مار و کژدم ° آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید
که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند
اوّل آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه نیکی میرسد ایشان را
تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که خود نیک اند اما نیکی
ایشان بکسی نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد

d. den kinnebak klagh
daar word verhaald dat
[illegible] wijdde
van wijsheinwaan. den woude
, aand. aan een knecht moorde
een knecht. klaag ger. wijsheinwaan
beschuldigde dat men die geweldenaar
niet met regt mogt hinrichten zonder bevelen
en bewijs der feiten afdachte; iemand
van zijn gemoedelingen zeide, wij
dinkt het zeer wreed van de
regtmaardigheid dat gij. dat
men een moorder aan een gemeen
knecht ontrieft: waarop wijsheinwaan
antwoordde, gij schuldigheden
qualijk. want ik het een moorder
ontrieft, maar niet een slaaf
eigendom, en gemeenlijk een
slaaf ... een schepsel gedaan -

سیم گروهی میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیری و نه شری یعنی در ذات
خود نه خیر باشند و نه شر ایشانرا راه خیر باید نمود و از شر بجد باید نمود
چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما بکسی ضرر نرسانند ایشانرا خوار
باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بد
ایشان بمردم رسد ایشانرا سیاست باید کرد بوعد و وعید و تهدید
انکه ضرب پس از وی حبس و آخر کار قتل بیت آتشی را که خلق ازان سوزند
جز بکشتن علاج نتوان کرد ویکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است
چه مردم فتان شور انگیز چون بیند که آتش سیاست تیز است در گوشه
گیرند و بگریزند و اگر اندک و سستی در کار سیاست رود هزار فتنه
برپا کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند نظم اگر سلطان
بفرماید سیاست زندبس هر که لاف ریاست بلا بر هم زند
زدی زمین را نه دولت را بقا ماند نه دین را جو مردم ضبط در لشکر نه
بینند بجز فتنه رهی دیگر نه بینند دهم درین باب گفته اند قطعه
اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود چه شورها که بیک دم ز شهر برخیزد
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد هزار فتنه جو دستش
دهد برانگیزد باب سیوم در نقط و عبرت نقطه بیداری باشد
در کار مملکت و عبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود

و متعاقست کرستخزن معتمد نصب فرمایند و متخصصان امین را بر کمارند بنهانی
تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت فرموده بموقف اخبار
و اعلام رساند بعد از اطلاع بران سعی نمایند هر خللی و ذللی که در بنیاد مملکت
ظاهر شده و باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرش از انکه دست
تدارک بدامن تلافی آن نرسد بادل توان کرد اصلاح کار
ازان بیش کز کف رود اختیار و بسیار بوده که سلاطین در شب
بلباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال مملکت و رعیت میکرده اند
چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت نشنوده باشند و اگر بسمع
ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظهٔ وقت زمان بپادشاه نگویند
یا نتوانند گفت و از حضرت داؤد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام منقولست
که شبها جامه بدل کردی و در شهر بازار بکشتی بصورت مردم غریب
برادر هر کس چیزی پرسیدی و گفتی در و دیشما چه نوع معامله میکنند
و نوکران و کارکنان او بر وجه سلوک می نمایند پس اگر جایی
دیدی که خللی پدید آمده تلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل
این صورتها بسیار منقولست که شبها بیرون آمدی و بتجسس احوال مردم
مشغول گشتی و چون درین صورت که پادشاه بیرون آید و متخصص
گردد امکان خطر هست بزرگان و وزیرگان دستور نهاده اند که

سلطان

که سلطان باید که منهیان معتمد و بخوران بی غرض پاک اعتقاد
بلند همت تعیین نماید و بر وجهی که کس بران وقوف نیابد و
مرسوم او بدلخواه مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف
شود و را نتوانند که بزر قریب دهد چنان باید که بهر وقت
که خواهد پیش توانند رفت شاید چیزی باشد که توقف
برنتابد چون حال برین منوال بود هر آینه سلطان بر جزئی
و کلی صاحب وقوف گردد بعد ما که ارکان دولت و اعیان
ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع
بهت اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد
باید و عملهای ناشایسته در وجود نیاید نظم چونکو متابعیت کار آگهی ؛ کزین نقد عالم مبادا تهی ؛ کسی سر بر آورد
عالم بلند ؛ که در کار عالم بود هوشمند ؛ آورده اند که
در شهر خوارزم پادشاهی بود که التعظیم لامر الله
بر صفحهٔ خاطر نگاشته و ایت والشفقة علی خلق الله
در میدان مرحمت بر افراشته نظم ز عدل او شده بازار سنید
یار کمانک ؛ ز امن او شده سیر شبه رفیق شغال ؛ نه آن
فراز بتر در هوا بدان چنگل ؛ نه این دراز کند در زمین بدو چنگال

و در زمان او زهره نبودی بحبس را با شکار را عمل ناپسندیده از رفق
و فجور توانستی کرد یکی از امراء و اعیان دولت او که حقوق خدمت
قدیمی داشت و بدرگاه او کسی با اختیار او نبود خود را بصورت
صلاح بسلطان نمودی و بخفیه بخمر و زمر مشغول بودی و کس را
زهرهٔ آن نبود که از وی شکایت کند سلطان بر من حال
وقوف یافته نخواست که مجامرتهٔ دران باب با او سخن گوید
چه این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند
و آن مهابت سلطنت را مفرست پس روزی از روزها
آن امیر را طلبید فرمود که مرا مرغی می باید که منقار او سرخ
و سرهای بال او سپید و باقی باشد جز تو کسی این مرغ را پیدا
نتواند کرد امیر فرمود بطلب آن اشتغال نمایم و بهر
وجه که توانم پیدا سازم مرا سه روز مهلت باید داد پس امیر
مهلت طلبید بجست و جوی مرغ مشغول شد و در شهر و نواحی
چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه مرغ روز ببایه سریر
سلطنت آمد مراسم اعتذار تمهید داد که ای بادشاه بدان مقدار
که امکان جهد بود در تجسس چنین مرغی بدست نیامد اشارت حضرت
عالی بهر وجه صادر شود در عوض آن مهیا سازم سلطان گفت مقصود
من نیست

من مثل این مرغیست و من اختیار این شهر و ولایت بتو داده ام و تو
در تحصیل این چنین مرغی عاجزی بر دیه روز دیگر محکمت دادم
و این نوبت بی این چنین مرغی نیایی دگر باره رفت و بی تردد
نمود این مرغ را بیدا نتوانست کرد بعد از سه روز دست
باز آمد سلطان فرمود که تو ز شهر چنین با خبری که
چهار مرغ بدین شکل و هیئات در یک خانه هست و تو بیدا نمی
توانی کرد برو و بر سر چهار سوی شهر و از بازار شرقی بگذر و
و بر در فلان مسجد که رسی محله الیست بر دست راست و در ان
محله کوچه الیست بدین نشانه نه و در ویشان آن کوچه خانه الیست
که درش بجانب مغربست بدان خانه درای و بصفه که در طرف
جنوبست توجه کن بر دست چپ آن صفه خانه الیست و در درون
انخانه خانه خرو بیست در آنخانه را بگشای و در انجا قفصی بنی بنگری
بران پوشیده در آن قفص چهار مرغ هست بدان نوع که من گفته ام
بیار امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری
که ملک نشان داده بود برفت و قفص را با مرغان حاضر کرد انید
ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت چنین با خبر باشند
که من خستم آمیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد با دشاه که از کوچه

وبازرچنین باخبر باشد احتمال دارد که براحوال پنهانی من هم وقوف داشته
باشد من بعد معاش خود تغییر باید داد پس ازمعاصی توبه کرد برراست
بازآمد ازین حکایت مفهوم میشود که اطلاع سلاطین براحوال مردم فواید
بسیار نظم چنین گفت مرد سخن آفرین ز اخبار شاهان ایران زمین
که هرمز بهر مقام نزع روان بخسرو چنین گفت کای نوجوان جهانی بنداست
تو وابسته اند بعزمان حکم تو دلخسته اند بغفلت مکن خواب وبیدار
باش ز احوال گیتی خبردار باش جو در عهدهٔ تست عالم تمام
مشو غافل از کار خود والسلام ودفع تبعین صاحب خبر آنست
تا براحوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه گفت من بهیچ کس محتاجم
اوّل عاملی که مال رعیت بمن ندهد ومال من برعیت نگذارد
دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند وحکم بیطمع وغرض کند
پس آربی گشید وگفت ایی دریغ سیم پرسیدند که آن کیست گفت
آن شخصی که صورت احوال رعیا نزا جنانچه هست بمن باز نماید والحق اگر
بادشاه را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح درمیان خلق
پدید آید آورده اند که آردشیر بابک ازپس که تفحص حال کاشتکاران
ونزدیکان کردی وبدانجا رسیده بود که هر روز بامداد زراعمال
وسایر نزدیکان وملازمان کفتی که دوش حال برین منوال بچه وجه خوردید

دجاکفتی

وکجا خفیتی وباکه سخن گفتیی مردم ازین سخن متعجب نمودند ومیگفتند
ویرا فرستگان خبر میدهند وآن نبود الا باعلام صاحب خبران
ربا عی صاحب خبران امین شاهان باشند ۱ مقبول دل جهان نیاهان
باشند ۱ هم بر جگر ستمگران نیش زنند ۱ هم مرهم زخم داد خواهان باشند ۱
واگر بی اعلام صاحب خبر مهمی بموقف عرض رسد شرط آگاهی انست
که زود زود حکم نغرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم بادشاه بمنزله
قضا وقدر میماند که از عالم مشیت عز عالم بشریت کند زود منع آن
بهیچ وجه میسر نشود واحتراز واجتناب ازان در خیز امکان نگنجد بیت
جور از گمان قضا وقدر رسد تیری یقین که باز نگردد وبهیچ تدبیری
پس شرط والیان خطهٔ سلطنت وحامیان خورهٔ مملکت آنست
که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع ودلیلی ساطع وبنهٔ روشن
وبرهانی واضح حکم بامضا نرساند وبی تامل وامعان وتدبیر
پرداز ند چنانکه خردمندان فرموده اند نظم نباشد پسندیده
شرع وعقل ۱ که بی پنه شاه فرمان دهد ۱ ۱ که همچنان مضای قضا حکم او
کهی جان ستاند کهی جان دهد ۱ ۱ وشرط دیگر آنست که از رویی کمال
بیکبار ما نرا در مضیق ضرر ومعرض خطر نیفگنند که بیشتر کامها بوبال
وبنه باز گردد چنانچه حق سبحانه وتعالی فرموده که ان بعض الظن اثم

واگر کسی بمجرد گمان وبی تحقیق و ایقانی در مهم حکم فرماید وان گمان خطا
برون آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفرید کار ساخته باشد نعوذ بالله
من ذلک قطعه مکن کسی را بانده ک ظن باطل ؛ عقوبت تا یقینی
نیارد ؛ که جون شک از یقین کرد دهویدا ؛ پشیمان کردی وسودی
ندارد ؛ آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه در آمد
یکی را دید افتاده نیک در نگریست سرش بریده دید و کارد بر سینه
او نهاده آن شخص ز غایت تحیر مبهوت و مدهوش بماند در همین
حال یکی ز ملازمان حاکم آن ولایت برسید و آن صورت
را مشاهده کرد فی الحال دست وگردن بربسته و کارد بر خون بر گردنش
او یخته بدر خانه حاکم اورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ بروی
زد که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم
وار ورا کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم در اثنای آن حال این کس
مرا گرفته نزد شما آورد و نه من ز مقتول خبر دارم و نه ز قاتل
حاکم گفت گمان من آنست که تو ورا کشته بدین سخنان میخواهی که از
دست من برهی بچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که
حق سبحانه و تعالی می فرماید که ان بعض الظن لا یعنی من الحق شیاء
گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرد و فرمود

که بردارش

که بر دارش کشند و در محلی که رسن در گردن او کرده میخواستند که برکشند
جوانی از نظاره گیان پیش آمد که ای جلاد جندان صبر کن که من پیش ملک
درائیم و صورت حال باز نمائیم تعجیل مینمای که این شخص بیگناهست
و خون بیگناه ریختن عمل تباهست جلاد توقف کرد و او را پیش ملک
بردند گفت ایها الملک خونی که دران ویرانه واقع شده من کرده ام
و انکس دشمن بود فرصتی یافتم و او را بکشتم و این جوان که او را
سیاست فرموده از اینجا بیخبرست ملک تامل بسیار فرمود و در گرد که
دیگر بمجرد گمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال به
پادشاه قباد گفت عرض کردند وی از علمای زمان پرسید گفت
او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته ست سبب حیات دیگری شده
پس قباد آن جوان را طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت
داده آزاد کرد و فرمود که در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه
لازم ست که خون مردمان بمجرد وصیت و هم گمان نریزد قطعه سیاستی
بگمان رسم معدلت نبود ۱ کز تا یقین نشود خون کس نباید ریخت ۱ بهر دیار
حکم از زره گمان باشد ۱ بزود زود بباید از آن دیار گریخت ۱ آورده
اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در وی وضع و شریف
گشاده اکابر و اصاغر بدیدار همایونش متبرک می جستند و دیده

بگوهر تاج و فروغ افسرش منور می ساختند ع دیدن روی سلاطین دیده
را روشن کند ۱۱ پیری از میان قوم سخن آغاز کرد که هر که ملقبای ملوک مستعد
گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید و دست امکان من بذخیره
که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد تا از جواهر حکمت در نثار شاهوار می
خواهم که درین مجلس نثار کنم بادشاه فرمود که بضاعت سخن در
روزبازار لطف و کرم از جمله بضاعتها رایج تر است بیار تا جه داری پیر
فرمود ای ملک میان شک و یقین جهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم
بینند بیقین حق بود و انچه بگوش شنوند باشد در حقیقت و بطلان
او شک و گمان مدخلی دارد شاید که باطل بوده باشد و چون فرمان
شاه بهر وجه حکم فرماید نافذ است پس در انچه حکم شود باید که از روی
یقین وجود گیرد و نه از راه گمان اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود
و یقین نبوی دگر روی نماید سبب بدنامی دینی و آخرت ملک اورا
تحسین فرمود و این سخن را بقبول تلقی نمود نظم هر حکم که از سر
یقین است ۱۱ آرایش ملک و زیب دین است ۱۱ حکمی که نباشد بر گمانست
آشوب دل و زیان جانست ۱۱ ازحکیمی پرسیدند که غفلت بعضی از ملوک
چیست گفت سه چیزست که بادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر دارد
اول از شهوت و متابعت هوای نفس و آرزوهای وی درماند بر وای

بحکس

هجکس وفراغت ازهیچ چیز دارد بیت هرکه سودای شهوت مست شد
کارا ویکبارگی ازدست شد وشهورست که شخصی اسکندر راگفت
تو پادشاهی بغایت بزرگی زنان بسیار درعقد خود درآر تا فرزندان
بسیار شوند از تو یادگار ماند گفت یادگار من عدلست ونیکنامی
وزشت باشد کسی که برمردان غالب آمده باشد باخرزبون شدن
زنان کردد بیت برای ذرّهٔ شهوت که خاک برسراو زبون
زن شدن آیین شیرمردان نیست دوم ازاسباب غفلت حرص
باشد برجمع مال ونهادن گنج وهیچ صفتی هرملوک رانا پسندیده تر ازحرص
مال نیست زیراکه حریص درجمع مال وبرای حرام وحلال نکند
وغم ملک ورعیت نخورد بلکه نخوارهد که غیراورا مالی ومنالی بود همه
خودراخوارهد وبارنیی همه سنوز سیرنشود آوردهاند که زاهدی
سلطان رانصیحت میکرد ومیگفت ای ملک حال رعیت تو تواند
وتو پادشاه تواند زیرا پس اگرمال رعیت بستانی محتاج شوند و
آندم تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی فرمود نظم
اگرپادشه رای گنج آورد دل زیردستان برنج آورد جوناکام باید بدشمن
سپرد پس آن برنج رابادباید شمرد پادشاهی راگفتند مال ازرعیت
بستان ودرخزانه نه گفت خزانه برای مال برازرعیت نیست هرگاه

که میخواهم مال خود را از ان خزانه بر میدارم سیم زر آنها که غفلت آرد شراب
خورد نست و بملاهی و ملاعب مشغول کردن و بادشاه باید که از مستی بر پرهیزد
زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان بجهت انکه
او را غافل یابند و هر چه خواهند بکنند بیت بیخبر آن مرد که چیزی چشید
کش قلم بیخبری در کشید و بسیار باشد اگر در مستی صورت چند وجود
کسید و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری تدارک آن نتوان کرد
قطعه مست بودن نیست و آب روی ارباب ملک شاه را
در سلطنت آیین هشیاری خوش است پاسبان را خواب لایق نیست
بیداری خوش است والحمد لله الملک التواب که این شاهزاده
کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت
خورشید طلعت جمشید صولت قطعه ابو المحسن آن خسرو نامدار
کزانه دید و بسند سروری چو در معدلت ثانی سنجر است بود و
حق مملکت سنجری بر مقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا
قدم در عالم توبه نهاده و باب استغفار را بمفتاح
واستغفروا ربکم گشاده مضمون وانیبوا الی ربکم را بقبول تلقی نموده مانند لالهٔ سیراب
ساغر شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاد بده زبان کلمه واستغفرالله
خواندن اغاز کرده چهرهٔ مبارکش که آفریخته جام مدام
بود سیمای

بوی سیمای متعبدان کرفته و بروعده وسقیهم ربهم شرابا طهورا
آزار نکتاب شراب فجور که فی الحقیقه شراب غرورست درکذشته
این زمان در مجلس همایونش بجای کلبانک میخوارانه صدای دعای
دین دارانست وغوضهای هویستان نغمهٔ تکبیر وتهلیل خدای پرستان
بیت بجای نغمهٔ نی صورت دلکش حفاظ ۔ بجای جرعهٔ می باده محبت
دوست ۔ حق سبحانه برکت توبه وانابت آن حضرت را بروزکار
کافهٔ آنام واصل دارد واین حالت با یام دولت خجسته فرجام
ایشان متواصل باد باب سی وچهارم درفراست وآن شرط
کلی باشد درحکومت وبر اهل اختیار واجبست که بعین بصیرت درسوابق
ولواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اکر سر آن واقع بعنایت
روشن وهویدا باشد بدانچه مقتضای شرع وعدلست دران حکم فرمایند
واکر سر انکه ظاهر نیست بنور فراست درک ان باید کرد واعتماد بر قول
ناقلان نباید نمود وبزرکان کفته اند زیب حکومت بزیور فراست
ست درخبر امد که دو ضعیفه بمجکه حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام رفتند وبر کودکی دعوی میکردند هریک
می کفتند که این ازان منست وهر دو از اثبات عاجز بودند حضرت
سلیمان علیه السلام فرمودند که تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند وهر

ضعیفه را یک نیمه دهند چون شمشیر برکشیدند یکی ازان دو ضعیفه
بیقرار شد و بگریست و گفت من از حق خود درگذشتم او را مکشید و دران
ضعیفهٔ دیگر هیچ اثر پدید نیامد سلیمان علیه السلام فرمود که تا طفل را
بدان زن دادند که بکشتن راضی نشده فراست اقضای آن
میکند که آن زن مادر وی بوده باشد بجهت شفقتی که ازو ظاهر شد
و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی به بندهٔ مومن عطا فرموده
چنانچه مضمون این حدیث است اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
برین معنی دلالت میکند و معنی حدیث آنست که بترین رز فراست
مومن که او بنور و خدای در هر خبری میگرد پس هیچ چیز نبود پوشیده
نماند و مفسران درین آیت که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
توسم را بر تفرس فرود آورده اند فراست دو نوع است فراست
شرعی و فراست حکیم شرعی عبارتست ازانکه بواسطهٔ تفرس و تصفیهٔ قلب
حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد
او در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد بیت بلکه گر از دو زمانت
بشنوند بر همه حالات تو واقف توند و در اخبار آمده که امام شافعی
و امام محمد درپیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از درِ مسجد درآمد امام شافعی
رحمة الله فرمود که این مرد دروگری نماید امام محمد علیه الرحمان گفت آنکه نظر بزمین آید.

لی در الطبقة

پس او را طلبیدند و از حرمهٔ او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم
و حالا دو دکری میکنم از بیخاصیت و فراست این دو بزرگ معلوم میشود
قطعه هر دل که منتظر کبریا شود ‌ ‌ پیوسته جلوه گاه تجلی فراست شود
کو آینه بصیقل تجرید پاک ساز ‌ ‌ آنرا که از رویی جمال فراست شود
آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجهٔ عبد الخالق غجدوانی قدس الله
سرّه روزی در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی بمجلس ایشان در آمد
بصورت زاهد آن خرقهٔ در دست سجاده بر دست در گوشه نشست
و بعد از زمانی سر بر آورد و بر زبان خویش گفت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرموده که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
سر این حدیث چیست حضرت خواجه قدس الله سرّه فرمودند که سر این
حدیث آنست که زنار بری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله منها
که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقهٔ از سر آن جوان برگشیدند
زنار در زیر آن پدید آمد بیت ضمیر که آن روشن ست ز غیب رهنما
شود نقش غیبی در و آشکارها ‌ ‌ جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد
خواجه فرمودند که ای یار آن سیاهی تا بر موافقت این نوعهد که زنار ظاهر ظاهر
ببرید زنارهای باطن قطع کنیم خروشی از مجلسیان برآمد و در قدمهای خواجه
افتادند تجدید توبه کردند نظم توبه چنین بهم بر ایشان آمدند ‌ ‌ بر در حق نو مسلمان آمدند

عام را توبه زکار بدبود ۱۱ خاص را توبه ز دید خود بود گفت پری کاندرین
ره بنداست ۱۱ توبه کن از هر چه آن غیر خداست ۱۱ قسم دوم که فراست
حکیمی ست جنان باشد که حکما تجربه در یافته اند و دلیل های رو را از اشکال
وهیات مشاهده کرده و اغلب آن راست آید و حکمای زمان نوشیروان
جهت وی کتابی در فراست ساخته بودند و پیوسته انرا مطالعه کردی
واز روی فراست حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی کوتاه
بالا بمجلس مظالم نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مردی رستم رسیده ام
نوشیروان گفت دروغ میگوید جهت انکه در علم فراست گفته اند
که هر که کوتاه قامت بود خیره و پر حیله دستم که باشد پس این مرد
بیداد گرست نه رستم یافته وچون تفحص کردند چنان بود بیت فراست
دیده دل برگشاید ۱۱ هران حالی که باشد وانماید ۱۱ در تواریخ مذکورست
که نوبت دیگر یکی مرد کوتاه قامت در پیش نوشیروان داد خواهی کرد
گفت کسی بر من ستم کرده ست نوشیروان فرمود که بر مردم کوتاه
بالا ستم نتوانند کرد بلکه ستم او کند تو کوتاه قدی گفت ای شاه
انکس که بر من ستم کرده از من کوتاه تر ست نوشیروان تبسم فرموده
و داد او بداد و حضرت مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره
در کتاب ذخیرة الملوک از اقوال اهل حکمت در باب دلایل فراست

اورده

آورده بخاطر فاتر رسید که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق مثبت
کرده تا حضرت سلطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت
امام حقانی و علی ثانی زینتی و زینتی یابد بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند
که لون بیاض مغربا کبودی و سبز جشم دلیل ست بر سخت روی
و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف در رکاکت رای و اگر با این
علامات باریک ریخ باشد و کوسج و تیز نظر و بهن پیشانی
حکما میگویند که حذر کردن از چنین کس لازم تر ست که از مار افعی
دلایل موی حکما گفته اند که موی درشت میکون معتدل نشان شجاعت
و صحت دماغ ست و موی نرم نشان سبدلی و ترسندگی باشد و بر
برودت دماغ علت کم فهمی ست و بسیاری موی بر کتفها و کردن نشان
جرات و حماقت است و بسیاری موی بر سینه نشان وحشت
طبع و کند فهمی ست و میل بخوردن زردی موی نشان جماعت ست
و موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن
موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود
دلایل پیشانی حکما گفته اند پیشانی فراخ که بروی چین شکنج
نباشد نشان خصومت و ملامت و شغف لاف و گزاف بود پیشانی
باریک و نحیف و نشان فرومایگی و خساست عاجزی بود و پیشانی

متوسط که بروی غضون نباشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری
و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهلست لیکن صاحب اورا
قوت حفظ باشد و تندخوی در بعضی اوقات . گوش بزرگ نشان
احمقی و درزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال دلایل ابرو
ابروی بزرگ پسار موی درشتی بود در سخن . ابروی کشیده تا مع
نشان لاف و تکبر . و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم
و دیانت باشد دلایل چشم بدترین چشمها ازرق ست . چشم کلان نشان
حسودی و خائنی و بی حیائی و کاهلی بود . و جمود چشم و قلت حرکت
چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان
شجاعت و دلیری بود . و نقطهای زرد بر کره دیده نشان فتنه و شور و شر
انگیختن باشد . و چشم متوسط در سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری
و راستی و دیانت باشد دلایل بینی باریک بینی نشان مداهنه و لئیمی
بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت بود . فراخی
سوراخ بینی نشان غضب باشد . سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیار
سخنی و دروغ گوئی بود . بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی
نشان فهم و عقل باشد دلایل دهن دهن فراخ نشان شجاعت ست
. و سطبری لب نشان حماقت . و اعتدال لب نشان رای صواب بود

دلایل و دلالت

دلایل دندان کج و نامور نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانها
کشاده نامور نشان عدالت و امانت بود و تدبیر دلایل
آواز بلند نشان شجاعت بود آواز باریک نشان بدگمانی و توهم
بود آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر عنه در آواز نشان
حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلایل وقار و قار در سخن نشان خوبست
و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود دلایل کردن
کردن کوتاه نشان مکر و خبث بود کردن دراز و باریک نشان بد سیاسی
و حماقت کردن سبط نشان جهل و پرخوردن بود کردن متوسط
نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلایل شکم و سینه شکم بزرگ نشان
جهل و احمق و جنین بود لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان رای
و صفای عقل باشد دلایل کتف و پشت عرض کتف پشت نشان شجاعت
و خفت عقل بود دلایل کف و انگشتان کف کشاده و انگشتان دراز نشان
نادانی و سخت روی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال احوال این مقدار
از علامات فراست حکیمی عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود تا الجا
سخن صاحب ذخیره است و درین باب نکته دانستنی هست و الجنان باشد
که روصافی که حکما برین دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانی
که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و اوصاف خود را تغیر ندارد و اما کسی

زیرکی با سخت و علامت تدبیر کار با بود
دلایل ساق و غلظت ساق نشان

که خود را ببب ریاضت و تلقین مشایخ با تربیت و تقویت علما و اطلاع بر
اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلایل حکم شرایت او نتوان
کرد جنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون بر بالای کوی مسکن
داشت که آن کوه را یکراه بیش نبود بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و
مقرر فرموده که هر کاهگه کسی خواهد که بصحبت من آید اوّل صورت او را
بکشد و نزد من آرد از دلایل هیات او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم
که لایق مجالست من است بطلم و الا ملتفت وی نشوم پس هر کرا از روی
ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و حکیم
در ان صورت تامّل کرده او را می طلبید یا نادیده باز میگردانید روزی
یکی از اکابر بیامد صورت او را بر حکیم عرض کردند فرمود که این کس
لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد
که آنچه از اخلاق من بجسب فراست فهم کرده اید چنان بوده اما بریاضت
همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید و بصحبت خود
معزز گردانید پس بکلی بنای کار بر فراست ننهاده بر فن و دکاه
خود نیز تصرفات باید فرمود و بفیض الهام الهی که ارباب الدّول و یلیمون
مستظهر باید بود قطعه بر دل پاک اهل دولت و دین ☆ فیض الهام میرسد
ز خدای ☆ در ره حق غلط نخواهد کرد ☆ هر کرا نور راست راهنمای ☆

باب سی و پنجم در کتمان اسرار وبکی از آداب ملک داری پوشیدن
اسرارست و در افشای آمور ملکی خطرها پیشمارست و در خبر آمد حضرت
صلی الله علیه وسلم در بعضی سفرها با یاران خود در امری مشورت
فرمودی ورای خود در پوشیده داشتی بر وجهی که وهم مستمع
بطرفی از اطراف رفتی وانحضرت بجائی توجه نمودی که مخالف
وی بودی و آکابر سلف برین وجه سلوک می نموده آنده
خصوصًا در محاربات نظم جنان باید آئین کرد در رتو ،، که کس ره
نیابد باسرار رتو ،، درین کار کس با تو انباز نیست ،، بجز تو ترا محرم
راز نیست ،، اگر جز تو داند که رای تو چیست ،، بران رای و دانش
بباید گریست ،، وسخن مشهورست که احذف ذهبک وذابک ومذهبک
سه چیز خود را پوشیده باید داشت اوّل سفر را یعنی از مقصد ورای
خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان وحسودان بسیارند و در کارند
دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید نهاد که غمازان
وحسودان بسیارند سیم مال خود را ستور باید داشت که
اهل طمع بسیارند هر سرّی که داری مخفی بهترست زیرا که محرم نه بینی که را
ز اهل جهان بگشتم در اطراف عالم بسی ندیدم ز یاران محرم کسی
حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا شان نعمت است

سخن چنین وعیب کوی
اسرار دل عالم کتمست نزنی
سنبر خود با کسی در میان

نهان تا چشم حسودان کا نکنند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوایب
محنت ست هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را
موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند قطعه تا توانی سر خود با کس مگوی
زانکه سر شادی آرد یا ملال کر غمی باشد شود دولت دلها در بود
شادی رسد عین الکمال بس درون خلوت اسرار خویش محکمش را ره مده در هیچ حال
یکی از حکیمی پرسید که مرا سر در خاطر خلجان میکند با که گویم که او را نگاهدارد و فاش نکند جواب داد
که هر گاه که سری که ترا بآن کاریست خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی
کسی را که آن در کار نیست چرا نگاه دارد و نگوید بیت چو نتوانی
کشیدن بار خود یار اگر نکشد مرنج از دیار خود آورده اند که اسکندر
سری از اسرار خود بلیکی در میان نهاد و در محافظت آن
مبالغه کرد ناگاه آن سر از وی سر بر زد و بگوش اسکندر رسید
اسکندر با حکیم گفت که عقوبت کسی که سر مرا فاش کند چیست حکیم گفت
ای ملک از و مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده نظم
سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست همدم خود باش خود زیرا کر
همدم یافت نمیت دوستی یکرو و یکدل جستم از پیر خرد گفت بگذر کاین
میجوی بعالم یافت نیست باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

o. Ms. wa-ummuhu
umm-u-gulagenshuy

بر مراپای ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت و الحباب خبرت ظاهر و واضح است
که عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات زندگانی چون موج بهار ناپایدار هر
ساعت که میگذرد جواهر پی بدل است قیمت او باید شناخت و هر فرصتی
که جریان میکند غنیمتی پی عوض است آنرا ضایع نتوان ساخت بیت
دمی که میگذرد ز و فشان مجوی دگر چراکه ایلچی عمر پی نشان گذرد ازین زندگانی
آنچه رفت باز آوردن از حیز امکان دور است و آنچه مانده در پرده غیب
مخفی و مستور است میان ماضی و مستقبل است وقتی که آنرا حال گویند عمر خویش
آن وقت را پی باید دانست و کار خود را در آن حال پی باید کرد قطعه
فرصت غنیمت است شمار وقت ازان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقل است دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان پس در
چنین روزگاری گذرانده و اوقات شایسته صاحب دولت
کیست که باظهار آثار مکرمت نامی نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که قطعه
ای طالب خلود بقا دو دوام عمر باقی بنذکر خیر بود نام آدمی هیچیت
قدر حشمت مال و منال جاه چون عاقبت فناست و سر انجام آدمی هر چند
فکر میکنم از همه در جهان نامی نیکوست حاصل ایام آدمی آورده اند بزرگی را
در مجلس پادشاه تعریف بسیار کرده اند از فصاحت و بلاغت و فضایل و
معالی او پس شرح دادند عجز نمود که شوق پادشاه بلقای او از سر حد بیان

تجاوز کرده باحصار رو مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از
ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت اول بار
سخن مجاز گفتی واین از فضل تو عجب بود واز مثل تو کس غریب نمود جواب داد
که حیات مرد نه همی بقای بدن است همه کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار سال
نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات حیات دیگر است غرض من
آن بود که رسم نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صفحهٔ روزگار باقی ماند نظم
کسی کو شد بنام نیک مشهور ۱ پس از مرگش بزرگان زنده دانند ۲ ویرا آنرا
که بد فعلست او بدنام ۱ اگرچه زنده باشد مرده خوانند ۲ واز همین قبیله این بیت
بیت سعدیا مردی نمیگوئی نام نیکی برگزار ۱ مرده آنست که نامش نیکوئی نبرند یکی از کبار
در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعت دارد
او در اطراف عالم بلند آوازه است اما استیعاب مدرعلو کاندرست کنگره است
و مدرحسن غرفه و پیرایه خشت چند برهم نهاده اند و در چند برهم کشادن
چندان کاری نیست نظارگاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن پیر زن
تامل کند که در گوشهٔ ایوان شتابی واقع شده بود و خبر آنست که ایوان
کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام نپذیرفت نوشیروان جمعهٔ
از حکمای و ندمارا گفت نظر کنید درین عمارت که هیچ عیبی دخیل دارد تا بتدارک
آن مشتغال نمائیم بعد از نظر براطراف و جوانب آن بوضع رسیده آمد که ای ملک این عمارت

کم دست تاخش

که دست ارتقاش مگر جوزا میکشاید و شرفه رفعتش پای شرف بر سر
ایوان کیوان می نهد قطعه چنین بنای همایون فلک ندیده و
چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد و نخست بار که اقبال باز
کرده درش و دری خلد به روی جهان بیان بگشاد
بهیچ خلل در ارکان دولت این ایوان نیست الّا آنکه در گوشهٔ
ایوان خانه ایست مختصر و کلبه پس محقر و دی از روزن آن
ویرانه بری آید و دیوار ایوان را تیره و سیاه میسازد و اگر این صورت
برطرف شود بغایت مناسب است چنین چشم زخم ازین ایوان
دفع کردن لازم است واجب نوشیروان گفت این خانه ملک
پیره زنیاست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش
بسر حدّ غروب رسیده من در وقتی که آساس این می نهادم
و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود و ازانکه
سطح آن خوب آید کسی برین پیره زن نفرستادم
که این کلبه را بهر بهای خواهی فروش تا زر بدهم یا منزل خوشتر
ازین ازبرای تو مهیّا سازد پیره زن پیغام فرستاد که ای
ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین پستانش گشته
من همه عالم را ملک تو می توانم دید تو این اشیانهٔ محقر را می

که ای بی نوا نمی توانی دید من ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم
تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمانی که دود ی از روزنهٔ او
بری آمد و دیوار ها را تیره و دلها را خیره می ساخت
پیغام فرستادم که این دود چرا میکنی گفت برای خود هیزمی
می پزم هیچ نگفتم ای مادر هر شب جوانبی با نواع اطعمه برای
تو بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش میفروز که از دود آن
ایوان ما سیاه میشود جواب فرستاد که در عالم جندین
گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من
مرغ بریان خورم کی روا بود از آفرید کار خود می ترسم
که بعد از هفتاد سال که جویند و کشکینهٔ حلال خورده باشم مرغ دلنوازیهٔ
حرام خورم این کلبهٔ مرا برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست
که تو ز کمال روا نمیدارے که کلبهٔ تاریک من از من بستانی دست
تصرف با ملاک رعایا دراز نمیکند و دیگر انکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند
و قصهٔ خانه من مدتها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم مسطور خواهد
بود و من این سخن را پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند
که بره زن کاوکی لاغر داشت هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا
بردی و شبانگاه از صحرا باز آوردی درین دو وقت آن کاوک

بر روی فرشهای ملوکانه که در پیش ایوان ترتیب یافته بود
میگذشت روزی یکی از ندماء گفت ای پیر زن این حرکت مکن که
ناموس ملک را می شکنی و اساس سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب
داد که ناموس ملک بظلم می شکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی
بجهل خراب می شود نه بعقل و من این که میکنم برای نیکنامی
پادشاه کنم و خوب فرجامی او می طلبم والحق راست
گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیر
زن و ایوان نوشیروان هنوز و دفترها ناطق است و بر زبانها
جاری بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را در کلمات متوجه آمده است که دنیا و
اعتماد ران شاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل نهند و بداند که هر کرا
خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر او فرض گشت و حق او آنست
که میان مصالح معاش و معاد جمع کند در دینی نیکنام باشد و
طریق مردت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود
بیت با فتوت همنشین شو با مروت یار باش ؛ وانگهی
از تاج و تخت خویش برخوردار باش ؛ آورده اند که کیقباد مملکت
خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای نیکو نهاد و از مآثر

او یکی آن بوده که شاعر را مدّاحانرا دوست داشتی نام
بدو چیز باقی ماند یکی مدح و دیگری عمارت نظم کرنبودی نظم
فردوسی چه دانستی کیست بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
کشت و از نظامی نام بهرامی بلند شد ز شعر انوری اوصاف
سنجر اشکار آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ
رضوان دلکشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزاهت
وضاحون بستان بهشت نازو خرّم و از غایت طراوت
رشک گلستان ارم نظم بسی گل شکفته به اطراف باغ برافروخته
به گل چون چراغ ریاحین دمیده به اطراف جوی صاعطر
بیزد هوا مشک بوی درخشش ز طوبی دل آویز تر گیاهش ز دوسوس
زبان تیز تر و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافت کرد که خوانسالار
بزمی بدان زیبایی ندیده بود و گوش زمان سماطی بدان آرایش
نشنیده طعامهای لذیذ که از مواید خلد برین نشان میداد حاضر کرد
و شربتهای خوشگوار که از حلاوت شوق ناب طهور حکایت میکرد
بنظر آورد نظم آناهای نوشین خبر سرشت خبر داده از خورهای بهشت
زمرغان فربه تو گوی بساط برآورده پر مرغ او از نشاط ز لوز نهاد
ز حلوای تر بتگ آن نکهای نکر پس از فراغت پسر از پدر پرسید

که این باغ در نظر انور چه نوع می نماید ناصر الدین گفت جان
پدر باغی عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلکشا دست آن از ارکان
دولت و ملازمان حضرت هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت
پادشاه باید که باغی چنان سازند که مثل آن دیگر میسر نشود
و میوهای در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن
کدام است جواب داد که نهال مروت و احسان در باغ و بستان
فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمرهٔ حاصل کنی که سردی زمستان
و گرمی تابستان در آن تصرف نتوان کرد نظامی عروضی گفته است

نظم عمارتهای عالی ساخت محمود ٭ ثنای عنصری ماندست بر جای
و بهمین نمط قطعهٔ مشهور است ٭ نوشیروان عدل باغی خیال داشت
بوزرجمهر گفت ای شاه کامران ٭ آب و زمین مملکت اکنون بدست تست
باغی بسازبرطرف جویباران ٭ بیخی بنشانکه دولت باقیت برد بهر
کین باغ عمر گاه بهارست که خزان

باب سی و هفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمهٔ کافهٔ بشریت عموماً ارباب دولت و اصحاب
قدرت خصوصاً لازم چه این معنی برطهارت ذات و لطافت
صفات و علو و سمو نسب و چسپ دلیلی ظاهر و حجتی باهرست
و بعد از ادای حق نعمت حقوق شفقت والدین باید نمود که

که سبحانه وتعالی رضای خود را برضای ایشان بازبسته چنانچه در حدیث
قدسی هست که من رضی عنه والدته تاعنه رراض یعنی هرکه پدر و مادر
از وخشنود باشند من از وخشنود باشم و احسان کردن با ایشان
بعبادت خود قرین ساخته است وقضی ربک ان تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا
وحکم کرد پروردگار تو که نپرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر
ومعلوم است که خشنودی پدر هم در دنیا موجب دولت است
وهم در آخرت سبب نجات و سعادت نظم چو هرمز پدر
را ورا خشنود بود ،، بسی دولت و خشمتش رو نمود ،، چو شیرویه
تعظیم خسرو نکرد ،، از و باز نکبت برآورد کرد ،، آورده اند مالک
دینار رسالی حج رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتند شبانه
مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند
یکی از دیگری پرسید که امسال حج چند پذیرفته شد جواب داد که حج
همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا از ان احمد بن بلخی که این همه
راه آمد و مشقت سفر اختیار کرد و او را از قبول حج محروم
ساخته آند ع بیچاره کسی که شود از کوی ،، تو محروم مالک بیدار
وازان اندیشه تا روز خواب نکرد و علی الصباح قافله
خراسان رفت و بیدار کرد و در میان قافله میگردید

احمد بلخي را مي‌طلبيد ناگاه پدر خيمه بزرگ رسيد ديد كه در من خيمه را برانداخته
وجواني زيبا روي پلاسي پوشيده هست وبند بر پاي وغل بر گردن
نهاده چون چشمش بر ملك افتاد وسلام كرد گفت اي مالك
آن جوان كه در خواب ديدي كه حج او قبول نكرده اند منم واين پلاس
وغل وبند نشان محروميّ منست مالك گويد متحير شدم گفتم
الله اكبر ترا چنين ضميري روشن ودل صافيت هيچ ندانسته
كه اين محروميّ تو چراست گفت آري جهت آنكه پدر زن من ناخشنود هست
گفتم پدر تو كجاست گفت درين قافله هست گفتم كسي با من فرست
تا نزد پدرت روم كه شايد بشفاعت او را از تو خشنود كردانم
كسي با من فرستاد تا نزديك او رسيدم ديدم سايه باني زده
وفرشهاي ملوكانه انداخته وپيري بر كرسيي نشسته وخوش محاوره
ومردم بسيار در پيش وي صف كشيده وفراش پيش رفتم
وسلام كردم جواب داد گفتم اي شيخ ترا هيچ پيري هست
گفت تا خالقي كه من از وي راضي نيستم گفتم اي پير ميداني كه امروز
نه وقت آنست كه كسي از ركسي در دل نگاه دارد روز بخشيدن
مظالم هست شايد كه تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازي ومن مالك
دينارم ودوشش چنين خواب ديده ام ونزد تو آمده خدا ورسول را

بشفاعت آورده آم تا از سر گناه وی بگذری و او را بجل کنی پسر این
بشنید برخاست و گفت ای شیخ نیت نداشتم که هرگز رنجوی خشنود
شوم اکنون تو مرد عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول
کردم و از سر گناه او در گذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید
پسر را ثنا و دعا گفتم در وی بخیمهٔ جوان آوردم تا او را بشارت
دهم جوان را دیدم غسل از کردن برداشته و بند از پای برگرفته و لباس
از بر بیرون کرده و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون
چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیرا ترا خیر ای
و خیر دهاد کهٔ من و پدر من صلح افکندی و برکت خشنودی پدر
حج ما را نیز رقم قبول برکشیدند نظم انکه تنت پارهٔ از جان اوست
قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست خدمتی او کن که بجای رسی
برک درویش تا نوائی رسی دعا و خشنودی مادر زیاده بر پدر
شبحه میدهد و زود تر اثر میکند در حدیث آمده که بهشت در زیر
قدم مادر است یعنی هر که این را خدمت کند و حق گذاری شفقتهای
وی کند بهشت رسد بیت محبت که رضای مادر است اندر نیک
پای مادر است و دیگر حق ذوالقربا رعایت باید کرد و صلهٔ رحم
بجای باید آورد که از جملهٔ واجبات اسلام است و صلهٔ رحم در عمر

سیان

بیفزاید و روزی را فراخ گرداند در احادیث قدسیه هست
که من رحمانم و اشتقاق اشتقاق رحم از اسم من است هر که او
را پیوند کند من برحمت خود واصل سازم و هر که او را ببرد از
رحمت خود منقطع گردانم آورده اند که حق سبحانه و تعالی وحی
کرد بموسی علیه السلام که با قربا نیکویی کن موسی علیه السلام
گفت الهی حکیم که مواقف رضای تو باشد خطاب رسید که احسان
نمای با ایشان اگر غایب اند بسلام و دعا و اگر حاضر ند با فقیران
بصلا و عطا و با تونگران بزیارت و ثنا بیت برخویش کشادن کن ره
وصلت خویش تا از همه پیش باشی و از همه پیش و دیگر حق
استاد و معلم است که حق استاد و تعلم بداند و حرمت ایشان
بجای آرد در دینی و عقبی برخوردار گردد گفته اند حرمت استاد
بسیرت او تا دست و او تا دست جمعی از اولیا بخشند که قوام عالم
برکت وجود ایشان است نظم فرمش مکن حق استاد علم
که برهمن اوست بنیاد علم اگر دولت مهر استاد نیست
بدست امید تو جز باد نیست هر استاد را هرگ محکوم شد
بسی برنیامد که مخدوم شد دیگر انها که حق جوار ثابت
دارند یعنی منازل ایشان در حوالی ما قصر و بارگاه و توسع شان

در حدیث آمده که هر که نخدا و روز قیامت ایمان دارد کوشیدن خود را
کرامی دارد شکر آنست که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رسانند
و ضرر از و باز دارند و اگر درویش بی نوا باشد بپوسته از احوال
او استفسار نمایند آورده اند که درویش همایکی توانگری
خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانه درویش درآمد
دید که آن درویش با عیالان و اطفال خود طعام میخورند آن
کودک زمانی ایستاد و میل طعام داشت کسی او را مردمی
نکرد گریان بازگشت و بخانه خود آمد پدر و مادر از گریه او متمام
شدند و سبب پرسیدند گفت بخانه همایه رفتم و ایشان طعام
میخوردند مرا هیچ ندادند فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند
چنانچه طریقه کودکان بدخو باشد میگریست و میگفت مرا ازان می باید
که در خانه همایه میخورند پدر در ماند و بخانه همایه آمد و او را بیرون
طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنج بما رسد درویش
گفت حاشا که از من رنج بتو رسد تو انگر گفت رنجی ازین بتر که
بسر من بخانه تو آید و تو بکسان خود طعام خوری او را رندهی تا گریه
کنان باز گردد و حالا بهیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد
درویش زمانی سر در پیش افکند و گفت ای خواجه در ضمن

این سر بیت از من بپرس که پرده من دریده شود قطعه ای برمرکب
تازنده سواری بشش دار ناگه خربار کش مسکین در آب گل است آتش از خانه
همسایه در و بش نخواهد کانچه بر روزن او میکذرد و دود است حکایه
مبالغه کرد که سر خود را بار کوئی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود
او بر فرزند تو حرام نخواستیم که طعام حرام بوی دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی
در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام در و بش زمرد که در قرآن نخواندی که
فمن اضطر في مخمصة هر که در ماند به پی چاریکی و تنگ دستی مردار بر و حلال است
و بر انکه در مانده باشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من
طعام نخورده بودند بهیچ نوعی چاره او نمیتوانستیم کرد امروز در خلوتی دیرینه
دزار کوشش مرده دیدم افتاده قدری کوشت از و ببریدم و آورده طعام
ساخته میخوردیم که کودک تو در آمد صورت حال این بود که بسمع تو رسید
بیت تو شب بعیش و طرب پی رود چه دانی که بر ما چه شب می رود
خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت ازو او بلاه اگر خداوند تعالی
روز قیامت با من علا عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورت بود
و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست در و بش
بگرفت بخانه خود آورد و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد شبانه ع ی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که او را میگویند که ای خواجه

بدان شفقت که در حق همایه کردی کنایت آمرزیده شد و در مال تو
برکت پدید آمد فرداد در بهشت همنشین من خواهی بود بیت
دستگیری کرکنی همایه درویش را تا بمر در جنان همایه پنی خویش را
وچون دارالسلطنه مر پادشاه را بمنزله خانه ست بس هر بی نوا و محتاجی
که دران شهر باشند ایشانرا حق جوار ثابت ست و سلطانرا از حال
ایشان باخبر بودن واجب واین خبر مشهور ست که حضرت یوسف
علیه الصلوة والسلام در سالهای قحط بوقت انکه در مصر پادشاه بود هر روز
ضعیف تر و نزار تر شدی سبب پرسیدن این حال را از وی جواب
نداد و بعد ازان که بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند
شما مرض را تقریر فرمایید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال ست
که بر سفره پادشاهی متمکن شده ام و زمام اختیار بدست تصرف من
باز داده اند و درین مدت نفس من در از روی آنست که او را از
نان سیر اب سازم نکرده ام گفتند این همه مشقت چرا بر خود روا
میداری گفت بجهت موافقت بمحتاجان و گرسنگان و می ترسم
که یکبار شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم
مرا بقیامت گرفتاری بود شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند رباعی
ای کرده شکم سیر ز انواع طعام یاد آر ازان گرسنه بی آرام تو شب

باش

هر شب بخواب دادنا له کنان خود کو که چنین روا بود در اسلام کونید
ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در
مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کسی تفحص نمودی شبی
در زمستان می گشت بمسجدی رسید درویش را دید که از بر
هنگی می لرزید و میگفت الهی پادشاهان دنیی نعمت ترا سرمایه
حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان
غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت
و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح به مسجد در آمد
و جامهٔ با بدرهٔ درم پیش درویش نهاد و بگرفت و گفت بیت
من شنوده ام که پادشاه بهشت درویشان خواهند بود امروز
که ما با دشاهیم با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه
باشید در خصومت بر ما مکشاید و نظر حمایت از ما دریغ مدارید نظم
من امروز کردم در صلح باز ؛ تو فردا مکن در بروئیم فراز ؛
من از نکس نیم کز غرور چشم ؛ ز پیکار کان روی درهم کشم ؛
تو هم با من از سر بنه خوی زشت ؛ که ناساز کاری کنی در بهشت
ذکر حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیه باشد از نزدیک خدای
در حدیث آمد که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد کو مهمانرا

کرامی دارد قطعه چون مشرف شنوی بمهمانی ؛ هرچه دل وجانرا داری
فدای مهمان کن ؛ وزره مردمی و دلجوئی ؛ هرچه دلخواه او بود آن کن
حکما گفته اند که مهمان منکر که کیست در کرم خود نگر که مقتضای چیست

حکایتی حکما شهور است که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که تنها بقبیلهٔ
قیس نیز دل گرد سید قبیله مالک بن عوف بود در ان شناخت
و بزرگی و مشرف او اطلاع نیافت در مهمان داری و اکرام او
بقصوری واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع کرد و آن بار
گران را بقوت کرم جبلی و غریزی وحسبی که داشت تحمل نمود چون ازان
قبیله رحلت نمود مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت
شرمنده شده واز روی اعتذار بوی رقعهٔ نوشت و از عقب
فرستاد مضمون انکه شما را نشناختیم واسباب خدمتکاری
این زمان دل ازین نیز معامله ریش است و سر ازین خجالت
در پیش بیت چه کونه سر ز خجالت بر دارم ؛ از پیش که خدمتی
بشرا بر بنیا مذارد دستم ؛ توقع آن دارم در تقصیری که واقع شد
مرا معذور داری وچون شیوهٔ کرم مقتضی قبول عذر خواهانست
این خطا را ز من در گذاری بیت اگر در خدمت تقصیر دارم ؛
بفضل شامل امید دارم ؛ طلحه در جواب نوشت که انچه بمن توقع

کرده ولز قبول عذر دغدغه مکش که مروت من اقتضای
آن میکند که هزار جندین گناه را بیک عذر خواهی گزرانم بیت
چون پیر تو عذر از افق روی نمود ناپیدا شد جریمه سایه هر جرم که بود ولقا
آن سخن که ترا نشناخت سخنی نامستقیم است ولز کرم و در جهت
انکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف واعاظم
مخصوص داشتن آداب مروت وشیمه اهل فتوت نیست
شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و
مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان نزد بزرگست حق
بزرگی او بجای آورده باشد اگر فروماید بود احسان واکرام خود
ظاهر کرده باشد چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطه
خجالت است وتغفل در بارهٔ نامستحق سبب بدنامی وپشیمانیست
و در همین معنی گفته اند قطعه مهمانرا عزیز باید داشت
ازره مردی وجوانمردی کر بزرگست ولایق خدمت خود حق
بجای آوردی ور بود سفله کس نخواهد گفت که جرا با وی این
کرم کردی جمعی بزرگان بوده اند که در بارهٔ خصم خود رعایت
مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مذکورست که در کرمان
ملکی بوده بغایت سخنی ومهمان دوست پیوسته در مهمان

خانهٔ او کشاده بودی و خوان احسان او بهر خاص و عام نهاده هر که بشهر
آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی و تا دران شهر بودی وظیفه بجاشت
و راتبهٔ شام از ضیافت خانه وی تناول نمودی وقتی عضد الدوله
لشکر کشید بتسخیر ولایت او کرد و ملک کرمان طاقت حرب او نداشت
بحصار درآمد هر روز لشکر عضد الدوله بدر حصار آمدندی و جنگ سخت
کردندی و چون شب درآمدی و هر شب ملک کرمان انمقدار طعام
که لشکر عضد الدوله را کفایت فرستادی عضد پیغام فرستاد که
روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب داده
فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفهٔ مردی
ایشان در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی
که چندین مروت باشد با وی حرب کردن از بی مروتیست
لشکر باز گردانید تعرض وی در باقی کرد بیت مردمی کهنه
بجای دشمن و دوست ::: کز مروت زیان نکردکسی :: و شرط
دیگر در مهمان داری آنست که اگر از مهمان جریمهٔ صادر شود یا قبل
ازین خطائی واقع شده باشد چون از خوان احسان او نوالهٔ
تناول نماید از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقولست که سیصد
اسیر را از دشمنان نزدیک معنی آوردند و خواست که ببیاست

ایشان

ایشان حکم فرماید کودکی از میان اسیران برخاست وگفت ای امیر
بخدای سوگند بر تو که مرا آب دهی و تشنه نگذاری معن فرمود
تا جام آب بدست آن کودک دادند گفت ای امیر قوم تشنه
اند اگر من آب خورم و ایشان باشند از مروت دور باشد
و اگر آب بخورم تشنه مانم و جوان البته سیاست خواهی کرد
هم را آب بده بفرمود تا هم آب دادند کودک برخاست
وگفت ای امیر ما مهمان مهمان تو شدیم و اکرام ضعیف واجب است
و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی
متعجب شد و هم اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی
آورده اند که یکی از امرای بغداد مبلغ مال در ذمهٔ کسی داشت
و انگس در آدای آن ابا و امتناع می نمود او را بمحصل سپرد
که آن مال را از وی بستاند محصل او را بخانه برده بتعذیب
مشغول گشت انگس بتضرع هر چه تمامتر از محصل التماس
کرد که مرا نزد امیر ببر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت
وی تقریر کنم که محصل بر او رحم کرده بخانه امیر آورد و
قضارا خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و آنمرد را
نیز با خود بنشانید چون طعام خورده شد امیر را چشم بر انگس

افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان باشد من آن مال را بوی نبخشیدم
تو هم او را بگذار تا برود قطعه اندر آئین مهمان داری حرمت
مهمان باید داشت ،، بر لب جویبار مهمانی ،، جز نهال کرم نشاید کاشت
دیگر رعایت حق سایلان از لوازم ست اگر تعریض خواهند و اگر
تصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی واما السایل فلا تنهر
فلا تنهر منهی عنه ست و در حدیث آمد که للسایل حق ولو کان علی
فرس سایل را حقی ست و اگر چند بر اسپی سوار باشد و این
مبالغه برای آنست که تا حق شما ضایع نشود و در کلمات عیسوی
سلام الله علی نبینا و علیه السلام مصرا آمد که هر که سایل را نا امید گرداند
یک هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نزول نکنند ،، و
سلطانزاده ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود فرمود
که نیکو دوستانند این سایلان بدرهای خانهای ما می آیند
که هیچ در ایدکه ما بدهیم تا برای شما بر داریم و برای آخرت
بریم و انجا ده و بر ابر آن بشما کنیم نظم کرت شادی هر دو کون
آرزوست ،، با حسان دل سایلان شاد کن ،، در آزادیت
باید از هر بلا ،، فقیری ز بند غم آزاد کن ، و دیگر حق در خور
شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر ست که شفاعت سوالیت

بر زبان نقی

بزبان تضرع وابستہ شفیع یکی از اشراف واعیان خوارہ بود آورده اند
کہ وقتی یکی از ارکابرد ر باب محرم نزد خلیفہ شفاعت کرد
خلیفہ گفت این کس را گناہ بزرگست آن عزیز گفت من ہم گناہ بزرگ
را شفاعت میکنم چہ از سر گناہان خرد بی شفاعت می توان گذشت
خلیفہ را خوش آمد شفاعت او قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود
کہ اگر کسی شفاعت کند برین گونہ باید کرد بیت از چنین کر شفیع باشد
قدرش ہم جا رفیع باشد ۔ در نگارستان آورده کہ یکی را بجنایتی
موسوم کردند و قصہ او در محکمہ والی ولایت بعرض رسانیدند
وبحسب اشارت فرمود مدت مدید ذکر آن محبوس از صفحات
ضمایر محو شد ہیچکس از و یاد نکرد ۔ بزرگی دران روزگار کہ بزید
حق گذاری و فرط وفا داری مخصوص بود و با محبوس صحبتی داشت
بوالی رقعہ نوشت کہ در گذشتن از ذلات محرمان از وظیفہ
مراحم اہل اختیار و عواطف ارباب اقتدار است و آن
محبوس درماندہ اہلیت بحضرت گرفتار شده و نزدیک ہلاک
رسیده و امیدوار ہم کہ کرم عمیم آنجنابت در خلاصی گرفتاران بہانہ
جوئیست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمہ پاکست
بخلاصی نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناہی

برحسب طهارت او نشسته است باب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر
ازین دو معنی صورت دگر بست گناه او را بشفیعان باید بخشید قطعه
بجود شامل و انعام عام بر همه کس ، تراست فضل چو خورشید و فیض
چون باران ، منه در آتش اندیشه پاکنهان را ، بآب عفو بشوی نامه گنهکاران
و گر خراین دو صفت هست حالت دیگر ، بود برای چنین کس شفاعت یاران
چون رقعه به وایا رسید و بران لطف تعالت و حسن شفاعت اطلاع یافت
در جواب نوشت بیت آنرا که ز روی لطف درخواست کنی ، کارش بصلاح
آری و راست کنی ، بواسطت شفاعت آن مشفق صادق که از ریاض کمالش
روایح محمد و فاحمید و دو از مطالع مقالاتش لوامع صدق و صفا دمیدن
از سر جرم کرده و ناکرده او در گذشتم بیت بفرمانت توان از جان
گذشتن ، ز جرم کس چرا نتوان گذشتن ، و مقرر است که شفاعت را
در اکرای حدود و شرایع مدخلی نیست بلکه دران باب از اهل
ایمان امانت ارباب دین و دیانت بیاید در قرآن مجید آمده که ،
ولا تاخذکم بهما رافة باید که در حدود و اولی منعقت و مهد بازیشان را در نیابد
و یکی دیگر رعایت حق کسی است که اندک آشنائی داشته باشد یا خدمت
ریزه کرده اگرچه آن وسیله بغایت اندک بست اما نظری کریم
آنرا بزرگ می سازد تا بدان بهانه فقیران را بنوازند و رده کند

که شخص خانه گریز را کاه قدری

که شخصی خانه یکی را بکرایه گرفته بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه
از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر صفر کرده بولایتی دیگر
افتاد آنجا بمنصب وزارت رسید این فقیر که خانه بکرایه داده
بود برخاست و روی بخدمت او نهاده چون بدان شهر رسید
از کرد راه روی ببارگاه وزیر آورد خواست که ببارگاه درآید
صاحب ایستاده بود پرسید که چه کسی و چه حرات بدین
بارگاه می آئی گفت آشنائی وزیرم و مرا آشنائی بدین گستاخی
میدارد صاحب پرسید که چه آشنائی داری گفت وقتی خانه
بکرایه بدو داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند
و مرا از حضیض مذلّت برداشته بذروهٔ عزّت و حرمت برارد
صاحب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل
وسیله ایست که خانه بکرایهٔ داده بودم این را حقیر تصور کرده
و آمده که حق گذاری این را رعایت یابی برو سر خویش گیر
و مُهم دگر در پیش قضا را وزیر دریس پرده گفت این سخنان
را استماع نمود صاحب را طلبیده گفت با که سخن میکفتی صاحب
تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده که من آشنائی وزیرم
و وقتی خانه بکرایه باو داده بودم من او را ملامت میکردم

که این سخن مگوی و بجنبین سهل وسیله تقرب بجوی توقع التفات
و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو و او را بیار که آشنایی قدیم
منست و حقوق خدمت دارد صاحب برفت و او را طلبید وزیر
او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بیشمار بجا آورد و احوال
عیال و اطفال او پرسید و برای هریک تحفه و تبرکی بزرگانه
ترتیب داده او را دوستکام و با مراد تمام بمنزل و مقام
خود فرستاده باز گردانید نظم نورده ز مهر و وفا سینه را
سهل دان صحبت دیرینه را رویی مگردان ز رفیقان خویش یاد کنش
از خدمت یاران خویش آورده اند که روزی عبد الله طاهر
دره بار عام بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند
و باحصول مراد مراجعت می نمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا هم
بر تو حق نعمت ست و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را
رعایت کنی و مرا از درگه خجول بدرجه قبول رسانی عبد الله طاهر
گفت کدام ست گفت فلان روز در بغداد با کوکبه دولت
بر در خانه من گذر میکردی من در خانه خود آب زده بودم
تا کردی بر در آمد من تو نشنید نعمت آن آبست که برای تو ریخته
و حق آن می خواهم بیت کسی بر تو دارد حق آبی فراموش

مکن در سر بابی

مکن در صبح بابی عبدالله پرسید که حق خدمت کدام ست گفت
دران محل که سوار میشدی من بدویدم و بازوی تو گرفتم تا سوار
شدی امیر گفت راست گفتی هر دو حق ثابت ست پس او را در تربت
تمام کرد نظم نیز گفته که اهل رقت دارند هم مسکین نوازند و حق
گذارند زجام سکر بیهوشی نه نیکوست زهمراهان فراموشی نه نیکوست
بصورت ناشناسی نیز ناسپاسیست اساس مکرمت در حق شناسیست
دیگر رعایت حق کرم بر ذمهٔ اهل همم از قبیل فرایض ست یعنی کرم
خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با
ایشان زر اندازند و رعایت حق کرم کرده چنان فرانمایند که ان
غریب را ندانسته اند و این غایت کرم و نهایت مروت
آورده اند که یکی را نزد زیاد بصره آوردند و بقتل او اشارت
فرمود جلاد تیغ کشیده خواست که چشم او را ببندد بچاره
دریای بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده
تضرع و زاری را غاز کرد مفید نیفتاد و بتوبه و استغفار روی عصام
نمود سود نداشت گفت ای امیر میان حرمت جوار ست و همسایگی را
در شرع مروت و مذهب فتوت اعتباری تمام ست اگر رعایت
جانب من تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند

خرده گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه داشت و همسایه را
پامال جفا کرد امیر فکری فرماید که چون چنین ضعیفی ریختن و خود را
فشانه تیر ملالت کردن از همچون تویی که در گلشن اخلاق تو خار آزار رسته
و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته غریب می نماید بیت
مرا سهلست از جان دست شستن ‌ چو غم گردد چو من نابود گردد
زیاد در فکر دور دراز افتاد و بیک اندیشه باطراف جوانب
فرستاد پیچوجه پی بسر کوی آشنایی نبرد گفت بیان کن که همسایگی
در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار رعایت شده گفت خانه پدرش
در بصره با خانه امیر نزدیک بود و پیشتر وقت با ملازمان امیر در گفت
گو بود زیاد گفت پدر تراچه نام است گفت ای امیر از هول جانان
نام خود را فراموش کرده آم چه جای نام پدر است زیاد بخندید و آن بیچاره را
به بخشید بیت لئیم تبسم کند با هزار غدر نخندد ‌ یک لطیفه کریمان هزار
جرم ببخشند ‌ رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است باب سیم
در اختیار صحبت مصاحبت نیکان و مخالطت دانایان کیمیای سعادت
ابدی و راه نمای دولت سرمدی است مثنوی مهر بانان در میان جان نشان
دل مده الا بجمع سرخوشان ‌ تا زخندان باغ را خندان کند ‌ صحبت
مردانت از مردان کند ‌ سنگ اگر خاره اگر مرمر بود چون بصاحب دل رسد

کوهرشود، ملوک فارس را قاعده آن بودی که هرگز صحبت آیشان
حکما از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی رایی و مشورت آیشان
نکردی و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی
نهاده بودند مملکت ایشان چهارصد سال کشید
و سلطان سنجر ماضی رضی الله عنه حکیم عمر خیام را با خود
بر تخت نشاندی و خلفای بنی عباس با آنکه خود دانشمند بودند
همه حل و عقد کار ایشان میبنی بر کلام اهل ورع بودی و در خلافت
نامهٔ الهی مذکور است که پادشاه که را توان گفت
که صاحب شوکت بود و حکم او بر نفس حکمت باشد پس
لازم است که خداوند قدرت کامل را متصف شدن بحکمت
بالغه و این اتصاف بر بنی کونه دست دهد که چگونگی تدبیر
و تصرف این جهان بیاموزد و بر آن وجه که آموخته بکار برد
و بر بنی تقدیر او را بصاحبت و مخالطت علما و فضلا
و حکما و عقلا مایل باید نمود و از جاهلان و غافلان
و بدخویان احتراز باید کرد نظم همنشینت کر لطیف و
کامل است، راحت روحت و آرام دلست، و آنکه نادانی
غفلت وصف اوست، صحبتش مانند زهر قاتل است ؛؛

یونانیان نزارسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت آموزد
همه علما و حکما پیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم تا از اثر
صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حالات او لایح گردد که صحبت را
اثری عظیم است و در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطارست اگر ز عطر خود
چیزی بتو ندهد بباری از ران بهره مند گردی و همنشین بد مانند کوره
آهنگرست اگر بآتش او نسوزی از دود و بخار آن متاذی شوی نظم
درگذر ز کوره آهنگران ۱۱ کآتش و دود ی وجهت دهد از هر کران ۱۱
رو بر عطار که پهلوی او ۱۱ جامه معطر میشود از بوی او ۱۱ و از جملهٔ اهل
علم و حکمت که پادشاه را ازان گزیر نیست یکی فقیهی باید
عالم عامل متدین که احکام شرع نیک ضبط کرده باشد و مسایل
اصل و فرع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس
همایون از حلال و حرام و حدود احکام سخن در اندرزد و فرض
واجب و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو بعبارات
روشن آدا نماید تا ببرکت مسایل فقه بروزگار دولت سلطانی
وصول یابد بیت کرنیابد بدنکستهای فقه و فتوی درمیان ۱۱ منهدم
گردد اساس شرع و ملت در جهان ۱۱ و دیگر ناصح امین و مرشد
صاحب یقین که امور آخرویرا بیاد دهی و ببعبارات کافی

واشارات وافي او را از اقوال شنيعه افعال قبيحه باز دارد
از اكتساب منهيات وارتكاب محرمات منع كند وناصح
بايد كه در نصيحت وارشاد طريق تلطف رعايت نمايد ودر
مجلس ومحافل پند ندهد بلكه در خلوت ودر زماني كه سخن جايي
پي افتد كلمهٔ چند از روي ملايمت بگويد چه درين زمان صلاح
وقت در نرم گويي وخوش خويي ست وخلفا وملوك در قديم
الايام از علما ومشايخ سخنان تلخ مي شنوده اند از روي اخلاص
قبول ميفرموده اند چنانچه در كتب مذكورست كه هارون الرشيد
شقيق بلخي را گفت مرا پندي ده شقيق گفت اي امير خدا بر اسرائيل
كه او را دوزخ گويند وتو را در ميان سه اكرد انيده ست وسه
چيز بتو آرزاني داشته تا بدان سه چيز خلق را از دوزخ باز داري
مال وشمشير وتازيانه پس بايد كه محتاجانرا بمال از فاقه خلاص
كني كه بوسطهٔ ضرورات متوجه شبهات ومحرمات نشوند
وظالمانرا بشمشير قطع كني تا مسلمانان از شر ايشان ايمن شوند
وتبازيانهٔ فاسقانرا ادب نمايي تا از فجور وفسق باز آيند اگر
چنين كردي هم خود نجات يافتي وهم خلق را نجات دادي
وگر بخلاف اين باشي تو نيز از همه دوزخ روي ودیگران از تو

از پی کان تو در آیند تا روان بسیار بگریت و دست شفیق را ببوسید

قطعه نصیحت کو ز روی صدق آید ‌ ‌ بگوشش هر که آید در پذیرد
چو جان دارو حدیث صاحب دل ‌ ‌ روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون اعلاج را دانسته و اعراض حکمار ا زخیرهٔ خاطر داشته در شفای امراض بکوشد و ازاله اعراض کوشیده و در افاضهٔ انفاس عیسوی بدیشان موسوی نماید

بیت تازه کرد و جان بیمار از دمش ‌ ‌ روح را راحت رسد از مقدمش

تا هموار ه ملاحظهٔ مزاج شریف نموده و قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد اگر عیاذاً بالله علامت انحراف در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد دیگر منجمی مدقق محقق که رموز صحایف رنج و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیات و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظهٔ دقایق مشروطات مخدرات آن بدرجهٔ اعلی رسیده

بیت دو اختر که گرهٔ مهر و نقش رنج سپهر ‌ ‌ محاسب فلکش در دو سنگ

تحریر تصویر تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و بتیسرات و اوتاد و دلایل او را تحقیق نموده از مرور هر یک بحدود اشعهٔ سعود و نحوس باخبر باشد در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را بر آله شکر گذاری و سپاس دلالت کند تا بواسطهٔ آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم آن نعمت را دوام و ثباتی بدید آید و در زمان مشاهدهٔ عمارات خطر مختار را

بر دعوات و صدقات و از دیاد خیرات ترغیب نماید تا بوصیلهٔ
آن صورت بمضمون الصدقة ترد البلاء و مزید فی العمر آن بلیت
مندفع و آن محنت مرتفع گردد نظم ای که خواهی کز بلا جان و آخری
جون خود را تفرج آوری ؛؛ پس باحسان برکشائی دست خویش
تا جناب عفو بردارد زپیش ؛؛ دیگر شاعر شیرین زبان زیبا
بیانی که در فصاحت گوی از میدان سخن گذاری ربوده
باشد و در بلاغت قصب السبق از سخن وران زمان برده بیت
روزبازار فصاحت را رواج از نظم او ؛؛ صحن گلزار بلاغت
را ز شعرش رنگ و بو ؛؛ تا جواهر صفات سلطانی را در رشتهٔ
نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد و باشعار ابدار نامهای ممدوح را
بر صحیفهٔ روزگار یادگار گذارد نظم شاعر آنرا غیر زیبا دانست که ازین
بقا پذیرد نام ؛؛ شعر سلمان نگر که تازه از اوست ؛؛ نام سلطان ولی است
در ادا ؛؛ دیگر ندیمی تازه روی بود که گوی که نکته های رنگین محافل را بیاراید
و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید بلطیفها
بیت طبع را لذت از ظرایف او ؛؛ روح را بهجت از لطایف او ؛؛
و بهتر جلیس و خوشترین انیس حضرت کتب اکابر و رسایل بزرگان است
که با مرحوم وظیفهٔ مصاحبت میکنند و بی نیاز و بی گرسنه حاجات انی تمام

وخیر جلیس فی الزمان کتاب نه ضیر خوانندرا راز و ملالیست و نخاطر شنونده
را کلالی نظم همنشین به از کتاب مخواه ؛ که مصاحب بود که وبیگاه ؛
بهجت افزای جان و راحت دل ؛ هرچه دلخواه تست از و حاصل ؛
این چنین همدم لطیف که دید ؛ که نرنجید و هم نرنجانید ؛ بزرگان
فرموده اند که جمع خلایق بعقل محتاج اند و عقل تجربه احتیاج بحکمت
تجربه اینه عقل است که در وصور مصالح مشاهده میکند و تجربه را در کاری ممتد
و عمری دراز و فراغتی تمام می باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر
بمستعار با دراک این وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری
ساختند که جزاین نقصان بکند و بی مرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس
اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب
ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را بهمت خصوص ایذکان
در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا دستور العمل
خود سازند و هریک بقدر استحقاق و استعداد و بمقدار همت از مطالعه
آن حکایات ملاحظهٔ آن روایات استشعار و استفاضه نمایند تا بمضمون
السعید من وعظ بغیره از تجربهٔ دیگران فایده گرفته باشند و بموقف
دیگران نه بزیر گشته نظم حکایات و احوال نا هنجار
روایات و اخبار بسکار آگهان ؛ دیل و دیده را روشنائی دهد ؛ العلم و فرد آشنائی دهد

زهر گونه بابی سخن گفته اند ، با ملاس تحقیق در سفته اند ، بدوران
پس تجربه کرده اند ، بهر کار پس رنجها برده اند همان به که بر قول
ایشان رویم ، سخنهای پیشینان بشنویم ، درخی که کشت در روزگار
بمیوه نغز آورد بار ، بیا تا بدان باغبانی بریم ، دمادم ازان
میوها برخوریم باب سیم در دفع اشرار چنانچه
میل بصحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از مجالست
مجالست اشرار و فجار لازم است چه صحبت بحسب خاصیت موثر
می باشد پس چنانچه همنشینی نیکان سبب مزید دولت و مسرت
مخالطت بدان نیز موجب ندامت و ملال است نظم
با دولتیان نشین که خاری ، در صحبت گل شود بهاری باهر کو
مقبلست منشین ، کز سر که نکشت کام شیرین ، و اشرار دو قسم اند
یکی واجب المنع و یکی واجب الدفع اما انها که دفع ایشان بر ذمه
همت ولادت لازم است اول دزدان و راه زنان اند وصیت
سیوم هوشنگ این بود که ای فرزند باید که ارباب فتن را
مالیده و مزجر گردانی و شریر و مفسد را منکوب و مقهور گردانی
و دزدان و راه زنان را از سر راه گذریان دور سازی تا راهها
ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب ولایت تو تردد توانند

کرد و انواع متعه و رغوت جهت وخرید و فروخت پدید آید و این
معنی سبب رفاهیت خلق کردد قطعه تا نکوشی بعدلت نشوئی
هرگز از ملک سلطنت شادان ۰ ۰ راه راز دزد و ایمن ساز
کر تو خواهی ممالک آبادان ۰ ۰ در کتاب جواهر الاماره نقل کرده
که شخصی از صنادید قریش کفته تجارت بجانب مداین میرفتم
وجمل جامه از بردیان با من بود وچون بحوالی مداین رسیدم
دزدان سر راه کرفتند و مرا غارت کرده بردها را بردند
من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرکاه
نوشیروان رفتم چون تظلم صورت من بسمع نوشیروان رسید
و بر کاهی حال من اطلاع یافت صاحب را فرستاد تا دست من
کرفته مرا بوثاقی فرود آورد و کفت اینجا باش تا دزد ترا طلب
کنند و بردهای ترا باز ستانند من در ان وثاق می بودم
و هر روز از مطبخ او طعام ملوکانه می آوردند و پیش من
می نهادند و من هر روز بدرباركاه میرفتم و نظارهٔ مراسم
مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز
تا بوثاق در آمدم جامهای بردها را دیدم در وثاق نهاده دوستی
بریده آنجا افتاده و کاغذی و چهل مثقال سرخ دردی و بر آنجا نوشته

که چهل

که جهل روز شد که تا دزد یافته اند و رخت تو بدست تو رسید
و این جهل شکه مزد جهل روزه انتظار تست چون بولایت
خود روی باید که از ماشکایت نکنی و ازین حکایت معلوم میشود
که ملوک رفع مقدار را در باب دفع دزدان و راه زنان
و اهتمام بسیار بوده هر که در راهی بایذا و آزار متعرض مسلمانی
گردد او را بنکال و عقوبت عبرت دیگران کردند نفخت ببردست
دزد و سر راه زن، که ایمن شود راه بر مرد و زن، چو رهگشت
ایمن شود کاروان، ز بهر تجارت بهر سو روان، وزان پس
بسی نفع یابند خلق، دمادم ز سود اشتابند خلق، شود شهر
معمور و نیز هم، ز ایمنه دل رود ز تنگ غم، دوم مردم
خون ریز او باش فتنه انگیز که در بلاد بخیره روی و تند خو یند
دست تعرض بمال فرزندان مردم دراز کنند و کسی
بجهت حفظ حال خود متعرض حال ایشان نگردد و خبر حاکم صاحب
قدرت را بر ایشان دستی نباشد پس قمع و قلع ایشان
ضرورتست در اخبار آمن که در شهر حلب رتود او باش
بسیار شدند و مردم ز ایشان بتنگ آمدند و نزد سلطان
مصر داد خواهی کردند سلطان حاکم مصلح نام را فرستاد و تا بدفع

او باش در نوردا شتغال نماید مصلح بیامد و بعضی مفسدان را سیاست
فرمود بدان مزجر نکشتند و ازان کار که میکردند باز نا استادند
حال بدان رسید و کار بدان انجامید که آنجا که ملک در مسجد جامع
نماز گذاردی در پیش محراب وی نوشتند که ای مصلح خود را
مرنجانکه ما ازانجمله ایم که اگر یک تن را بکشی ده تن دیگر سر برآریم
و کشتن را فخر خود میدانیم و ازان هیچ عار نداریم بیت
ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست ‖ ننگ است شمشیر عشق تیز زسنگ مرا ماست ‖
یمکن که تو از کشتن ما ننگ آئی و ما از کشته شدن خود ننگ نیائیم
مصلح که این خط برخواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر
در باید آمد فرمود تا زیر خط نوشتند که مردانگی و فرزانگی
شمارا دانسته ایم و یکدلی و یک جهتی شمارا شناخته بیت
در جگرداری و شمارا سربازی مثل نیست ‖ بر جنان مردان یکدل آفرین
باد آفرین ‖ حالا از هر چه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی در
آمده در صدد ترمیت و تقویت ایشانیم والسلام حصار مجلس
ازین سخن و جواب منتعش شد و او در خلاو ملا بتوصیف و تعریف
یکدیگر مشغول شدند و دست از حبس و قید ایشان کوتاه کرد
و گروه زاغیان در اشراف شهر نزدیک وی آمده خورشند

که در باب

که در باب او با ایشان سخن گویند او بپرسان سبقت گرفته فرمود که از
کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیفست مردم دلیر و حالاک را
کشتن چه در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا می شود و من امروز
بدیشان محتاجم که اهل قلعه روم یاغی شده اند و مرا در دفع ایشان
مردم کاری می باید که شما هوادار نمیدید جماعتی را که سر در رو پشوای
این قوم اند به نزد من آرید تا بنظر تهیت محفوظ سازم نظم
ازین نام داران باهوش و سنگ ۱ کسی را که بینم نزار و رجنگ
دهم جوشن و مرکب و مغفرش ۱ بگردون گردان رسانم سرش ۱
اکابر جلالت گفتند که سردار دیشکار ایشان پیرلیت و با چهار پسر
وحالا در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما
در کمین نشسته بفرمود تا ایشان را بطلبید و تعظیم بسیار و لطف
بیشمار نمود و هر را خلعت داده بعنایت خود مشرف گردانید
بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب
حاکم ایمن شد مصلح فرمود که مرا تمنی ز مردان خونخوار عیار پیشه
احتیاج است تا ایشانرا تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید
هرکرا دانید که ز دست او کاری نمی آید و معرکه حرب را نمی شاید
بیارید تا خلعت دهم و ایشانرا بدلخواه ایشان تربیت کنم بدرو

فرزندان بعنایت خوش دل شدند و شادمان بیرون آمده از اطراف
و جوانب سیصد یتیم حرارزند خونخوار بزودی آوردند فرمود
که ایشان را فرد ا بیارید که خلعتهای مهیا شده باشد و هم در
زمان فرمود تا خیاطان تا نزا طلبیده سی صد جامه تنگ بر بریدند
و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه و اعیان شهر و ولایت
همه درین کار حیران که او را سلطان مصر بدفع ایشان فرستاد
و او بخلاف امر سلطان دست ایشان قوی میدارد بیت
بجای خار گلبن می نشاند ؛ بجای زهر شکر می چشاند ؛ اما چون
شب در آمد سیصد مرد مردانهٔ فرزانهٔ را مقرر کرد که سلاح
پوشیده در جامه خانه مترصد ایستاده باشند که چون رنود آنجا
در آیند هر یکی یکی را گرفته بقتل رسانند دیگر روز آن جماعت
آمدند و دست بوس کردند اشارت شد که بجامه خانه در آیید
و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت گزیده مگر
ملازمت برمیان هوا داری بندند در آمدن بجامه خانه
همایون بود و بقتل رسیدن همان بهر را باجهار بیرون کشیدند
و سرهای آن قوم بی سرانجام را برنیزه کرده گرد شهر بگردانیدند
و عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد بیت

به اندیشش مردم سر افکنده باد ،، درخت بد از بیخ برکنده باد ،، سیوم
ستمکاران دل آزار که در تیره یک الظلم ظلمات یوم القیمة
مانده قصد مان مثال مسلمانان واز تهدید لا الله الا الله علی الظالمین نه اندیشند واز
عقوبت خدای نترسند واز سیاست سلطان باک ندارند ودفع چنین
کسان بر پادشاه لازم است تا اثر نیکنامت ایشان بملک نرسد
که شامت ظلم وخیم است وجزا ظالم عذاب الیم نظم کار ظالم ملک ویران
کردن است ،، عالمی را دید کریان کردن است ،، ای نهاده تیر ظالم اندکمان
یکزمان تشویر بلا یابی امان ،، اما قسم دوم که واجب المنع اند طایفه باشند
که بصفت های ناستوده وسیرتهای ناپسندیده موصوف هر اینه ملاقات
ومقالات ایشان اهل دولت را زیان دارد یکی آنها
سخن چینانند که باخبار دروغ راست بیان جمعی کرفته بر انکیزند ودوستان را
باکدیکر دشمن سازند ودر حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود وحق سبحانه وتعالی
در توریت حضرت موسی علیه الصلوة والسلام کفت ای موسی زنهار تا مرد سخن چین
رابینی که در پیش نیاید او نوشته الیس منی رحمة الله او تو امید وی بهره است از رحمت
خدای وخدایی سخن چین را فاسق خوانده است آنجا که میفرماید ان جاءکم
فاسق بنبا وبزرکان کفته اند که چیزی نزد تو کسی سخن آرد که فلانی ترا چنین کفت
یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب است اول انکه او را راست کویی

ندانی که حق سبحانه او را گفت ونهی منکر واجب سیم آنکه او را دشمن
داری از بهر آنکه او را خدای دشمن داشته خانچه در خبر آمده که دشمن
ترین شما نزد خدای آنها اند که بسخن چینی میان دوستان دشمنی
افکنده اند واگنده چهارم برادر مسلمان گمان بدبری که بعضی
گمانها بوزر وبال میکشد پنجم تجسس آنچه نکنی که تجسس منهی
عنه است ششم هرچه سخن چنین گوید چنان نکنی واصل آنست که سخن چنین را
نزد خود راه ندهی ومطلقا سخن او را گوش نکنی بیت
سخن چین را مده نزدیک جای ‌ ‌ که در یکدم کند صد فتنه پیدا
آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان غلامی میخرید فروشنده
گفت غلام عیبی دارد که سخن چین است خرنده گفت سخن
چنین غلام چه خواهد بود او را بخرید روزی چند سر آمد این غلام
که بانو را گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد وزنی دیگر
خواهد خواست که بانو زین خبر متغیر شد وزین سخن متاثر گشت
غلام گفت دیدکه سخن او کارآمد وتیر تدبیر فاسد او نشانه
رسید گفت میخواهی که ترا دوست گیرد آری غلام گفت من
طلسمی میدانم وافسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه
بخسبد استره تیز بگیرد وزر مویهای که زیر محاسن اوست قدری

بازکن وبمن بده تا فسون کنم ومحبت ترا در دل وی افکنم
زن برین عزیمت راسخ شد وگفت البته امروز چنین خواهم
کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد وگفت ای خواجه نان و
نمک در میانست من خبری شنیده ام ترا آگاه می سازم
تا ازخود غافل نشوی خواجه گفت ای غلام فرمای گفت زن
تو دوستی دارد و قصد هلاکت تو کرده ست اگر خواهی که
راستی من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز و منگر
که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول فرمود
تیکه زد وخود را بخواب ساخته دیده صد برگشاد وزن پنداشت
که در خواب است استره بدست گرفته خواست که تا موی چند بتراشد
خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود پنداشت که قصد کشتن
او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست
او بستد و سرش را ببرید اولیاء زن را خبر شد خواجه را
بگرفتند و بقصاص وی بکشتند و بشومی سخن چین خان
و عزیزان ویران شد بیت میان دو تن جنگ چون آتشست ۱۱ سخن چین بدبخت هیزم کشست ۱۱ و دیگر غمازان دیدار
ایشان نادیدنی و گفتارایشان ناشنیدنی ست بیت

ندیدم ز غمازی سرگشته تر ۱ نکون طالع و بخت برگشته تر ۱ در آثار آمده
که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل خشک
سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند
و چهار شبانه روز دعا کردند آثار اجابت پدید نیامد موسی علیه
السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است که دعا کنیم و مستجاب
نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعای خواهی با اجابت
نخواهد رسید زیرا که در قوم تو غماز است که مثومی او نمی گذارد
که دعا بحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من
بگوئی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندا رسید که من غماز را
دشمن دارند چگونه غمازی کنم تو تمام قوم را بگوئی تا ز غمازی توبه کنند
تا او نیز در آن میان توبه کند موسی علیه السلام فرمود تا همان قوم
از غمازی توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سراوازان
مطلقا بمخن غماز گوش نکردند و اجابت دشمن داشتند و در
حکایت آمده که بادشاهی یکی را تربیت کرد او گفت اگر خواهی که
روز بروز رتبه ز یادت شود و کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت
مرتبه تو بیفزاید نزد من از همه ملازمان مقرب باشی باید که سیگار نگفتی

اوّل دروغ نگوئی که دروغ گوئی بچشم مردم خوار و بمقدار باشد
دوم مرا در پیش من ستایش نکنی که من خود را از تو بهتر میدانم
سیم سعی نمائی و از غمازی پرحذر باشی و بدی چشم و رعیت
پیش من نگوئی که بدیشان بدشوم و خبر بدی من باشم چون ظاهر
شود ترسان گردند التجا بادیگری کنند و خلقی کلّی بملک من راه یابد

نظم زغمّاز عالم برآید بهم ٭ خلل راه یابد بخیل و حشم ٭ چو غمّاز
را دیدی اندر زمان ٭ بتیغ سیاست برش زبان ٭ اسکندر
از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام
گروه نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین
باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزتست و خیانت موجب
مذلّت دیگر امانت و امین باید که قانع حکیم فرمود باشد طامع که
که قناعت گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان بیت مرد قانع
بزرگوار بود ٭ طامع البته خوار و زار بود ٭ و دیگر باید که نیکوکوی
باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکوئی همه جا محبوب و مقبولست
و بعیب جوی ز دهم کس مردود و مخذولست و باید که کار
کنندهٔ باشد نه منافق که منافق و فاق و فاست و ثمرهٔ نفاق
جور و جفا و بر توسنّت باشد نه براه بدعت که قاید سنّت آدمی

در اوصاف وزرا و مصاحب لایق و مشیر موافق و مواصفات

را بر حوضهٔ جنت کشد و بدعت بها و به ضلالت و شناعت افکند و باید
که ملوک هفت طایفه را بخدمت خود راه ندهند اوّل حسود را که زهر جدید
تریاک علاج یابد و رنج خود بهیچ دارو و دوا نمی پذیرد
بیت حسد رنجیست سوزنده کز و آتش بجان افتد ۱۲ چه جای جان
که از حسد آتش در جهان افتد ۱۲ و در حدیث آمده که حسد حسنات
بنده میخورد یعنی ناچیز میکرداند چنانچه آتش هیمه را و فی نفس الامر
رذل ترین صفتی و خوررترین خصلتی است و از نجاست اظهار این صفت
که بر نقصان عقل دلیلی روشن است نه منی که حسود همیشه از راحت
غیری در مشقت است و باشد بیت درین غصه جان میدهد هر مردکی
که بهره دارد وجود. و آن یکی ۱۲ ازین نوع هر ساعتی هزار شربت
زهر آلود غم و غصه تجرع میکند و هر کجا کسی پای نشاط بر زمین
می نهد او دست حسرت بر هم میزند و مثلی مشهور است
کفی للحسود حسده بیت حسود را حسد او بس است در عالم
که در بلا غم و رنج دارد همدم بیت حسود بر دگران آتشی برافروزد
جو نیک در نگری خویش در میان سوزد ۱۲ و در باب هلاک
حسود حکایتی آورده که در زمان اسکندر جانوری پدید آمد که
هر کرا چشم بر وی افتادی فی الحال هلاک شدی اسکندر

چندانچه از حکما چاره جوئی کرد عجز چاره این بلا ندانست و رفع
این عایله بهیچ نوع نتوانست با خرر رسلها طالیس بعد از تامل
بسیار فرمود که من چاره نمیدانم و تدبیری کردم که این بلا مندفع
و آین آفت از خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آینه ساختند
بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و گردونی ترتیب
کرد و آینه را در پیش گردون بست و خود در پیش آینه
بر گردون نشست و گردون را روی بدان موضع که آن جانور
بود کرد جانور چون بوی آدمی یافت بدان طرف متوجه شد
که آدمی بود نظرش بر آینه فتاد و صورت خود را دید چون
نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد اسکندر را ازان حال
اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار که کردی
چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد از چند سال در عالم
از قدرت الهی بواسطهٔ بخارات متعفنه که در زیر زمین بود موجود
شده و در چشم او زهر قاتل است که نظرش بر هر چه افتد عکس
آن نظر بهم بوی راجع شود و آثر ان هم در وی سرایت کند و بمرد
اسکندر حکیم را دعا گفت و این بعینه حال حسود است که شر حسود او هم
بدو راجع شود دوم از انها که سزاوار خدمت ملوک نیستند

کیست که بخل و محک باشد و بخیل مردود خلق منبوض الیشانست و چنانچه
سخا پوشیده عیبهاست بخل نیز پوشندهٔ هنرهاست نظم مرد
هرچند در هنر کوشد بخل آن جمله را فرو پوشد ازلیمان تیره
دل بگریزد در گریبان پاک جان آویزد در جوامع الحکایات
آورده که سلاطین باید که مردم بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان
خجالت رسد چنانچه منقولست که عمر بن لیث وکیلی داشت مرد بخیل بود
وقتی میوها را سر ما بر دعمر گفت میوه هر کجا باشد و یابید بخرید
بصرفه خرج کنید روزی عمر خشمی ساخته بود و محفلی آراسته
و رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودند در آن مجلس
جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود خبر میوه
که اندکی بنظر آمد وکیل را گفت میوه بسیار بیار وکیل برفت و اندکی
آورد عمر برنجید و گفت برو میوه بیار گفت میوهای پوسیده
مانده ست اگر گوئی بروم و بیاورم عمر بغایت خجل زده شد
و او را وکالت عزل کرد و بارها گفت که آن ممسک مرا انفعال
داد که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد بیت نزد یک آگاه برهنر و رنجم
عیبی نبود ز بخل برتر آن سیم جماعتی که لایق ملازمت نیستند مردم دون
همت سفله باشند و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون همت

و سفله خلق

وسفله خدمت ایشانرا نشاید وگفته اند از بخیل وممسک بدتر باشد
زیرا که بخیل آنست که کرم ندارد بکسی اما باخود از مال خود بهره
دارد وممسک انکه خود نخورد وبا کسی هم ندهد وسفله انکه خود
نخورد ونخواهد که کسی دیگر هم کرم ننماید آورده اند که پادشاهی بغایت
جوانمرد وبخشنده بود روزی با کسی با یکی از نزدیکان خود
گفت که مرا اگر روست ده صد هزار درم بیکی ببخشم چون باشد
گفت این مقدار بسیارست این مبلغ را بصد کس توان بخشید
گفت اگر نصف آن ببخشم چون گفت هنوز بسیارست گفتی ثلثی
توان بخشید هنوز بسیار گفت در ربع چه میگوئی گفت هنوز روی
در کثرت دارد بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد اگرچه
بسیارست اما بیک کس می توان بخشید پادشاه فرمود که ای بی دولت
من میخواستم که این مبلغ تو ببخشم خود را محروم کردی ومرا از
سخاوت باز داشتی آن مرد بتضرع درآمد که ای ملک من خطا
کردم شما از کرم مگذرید بگذرانید ملک گفت تو سفله ولایق عقوبت
نه لایق عطیت هم خود را زیان کردی وهم مرا از سخاوت نگاهداشتی
اگر این مبلغ مال تو می بخشیدم بسخاوت در عالم علم شدی
وتا انقراض عالم صیت کرم ومروت من باقی ماندی وزیان

تو آنست که ز چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار درم
که براق قرار داده بستان و دیگر در مجلس ما اینچنین سفلگی مکن

نظم سفله نخواهد دگری را بکام ‌ خس نگذارد مگسی را بجام سفله
سیه روی بود و بدنهاد ‌ خاک بود بر سر هر سفله باد چهارم از ان حکایت
غیبت کنند گان کند ذکر هر کس که در میان آید خواهند که ز ما و ی
او چیزی باز گویند اگر آن واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است
بهتان بود و هم غیبت ‌ و در خبر آمده که عقوبت غیبت ز عقوبت
زنا سخت میگردی آشکارا می شد خیرست هر چند گیی خواهد
که نیکی را مخفی دارد البته ظاهر شود و آن سیم آنست که هر که
آرمین کند پناه تو آرد در پناه گیری و هر که ترا آرمین کند خیانت در امانت
روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کنی
تا حاجت او روا شود پنجم آن مردار کند که دیدی غیبت بود
زنهار که از غیبت بگریزی که کردار نیک را باطل کند نظم مردان
غیبت هیچ کس بر زبان ‌ که طاعت ز غیبت فتد در زیان ‌ بهر غیبتی
طاعتی کم شود ‌ ز غیبت گری کار در هم شود ‌ و صحبت ملوک باید که از
لوث غیبت کردن بهتان گوئی پاک باشد ‌ و چنانکه گفتن غیبت حرامست
شنیدن آن نیز روانیست که عذاب غیبت شنوند و برابرست

با عذاب

باعذاب غیبت کنند **بیت** کوشش و زبان در رهِ غیبت منه ازبدکسی کوش و
زبان بسته پاک **بپنجم** کسانی که سزاوار درکار ملوک نباشند مردم
ناحق شناس و غدار و ناسپاس باشند که حقوق ولی نعمت نشناسد
و نشکر منعم را بکفران مبدل سازند همیشه آن جماعت منکوب و مقهور باشند
واز دولتهای آشنا و بیگانه دور و نه بخت ایشان بیدار باشد نه دولت ایشان
پایدار **نظم** کسی کو میکند نعمت فراموش ازو کردن فراموشی صواب
از ان کو حق نمیداند به پرهیز که روح از صحبت او در عذاب مقصد خلیفه
گفته است که هر تیغ زبان که حق گذاری کند باشد او را بزبان تیغ تیز سزا باید
داد **نظم** حق نان و نمک تبه کردن بشکند مرد را سیه کردن یا دیو نعمت
اربون آید کرسپهرست سرنگون آید حق شناسی بزرگوار کند
ناسپاسی زپای درفکند **ششم** دروغ گویانند و کذب
پیش هیچکس پسندیده نیست و دروغ گوی نزد سلطان و سلاطین
بسیار بی آب روی باشد و در کتاب اخلاق رکنی آمده که در مجلس
فضل وزیر میان دو ندیم او یکی نفر نام داشت و یکی ثاقب بختی در میان
آمد و قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهاده کاران از مخاطبه
بملاعبه انجامید و مهم از ملاعبه بمصارعه رسید بصدمت دست نفر
عمامه از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر گشته از غضب بر خسار وی

پدید آمد وزیر فرمود که از چه چیز خشم گرفتی و میان ما اینچنین نابسیار
می افتد ثاقب گفت چگونه در غضب نشوم که آب روی من در مجلس
چون توئی ریخته شد فصل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را
بر دل خود سهل کن آب روی تو نزد من امروز ریخته شده
که گفتی اشتر من امروز یکشب از مرو نیشابور رساند نظم
میفروز هرگز چراغ دروغ ‖ چراغ دروغست بس بیفروغ
تو از کذب تعظیم حرمت مجوی ‖ کز و آب رو میشود آب جوی
هفتم مرد مان بسیار گوی پریشان سخن نیز لایق صحبت
نیستند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را قدری نماند و در خبر
آمده که در سخن بسیار غلط شود ابوزر جمهر گفته است که چون
مرد بر بسیار گفتن حریص باشد متقین شود بر جنون او یعنی بیقین
بدانکه او دیوانه است و در مثل آمده الملک رفداء بسیار گوی بیهوده گوی باشد
منقولست که حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام گفتند
که ما را پندی ده که چون بدان کار کنیم به بهشت رویم فرمود هرگز سخن
دروغ نگوئید گفتند این صورت میسر نمیشود گفت چون سخن گوید
جز خیر مگوید و بسیار گفتن دل را تیره سازد نظم ابلهی از حرفه زر میکنی ‖
صرفه گفتار کن میکنی ‖ چند رماس درم افتی بر نمج ‖ ماس سخن دار که انیست کنج

حواریان

گفتن بیفایده ترک حیاست ؛ قول موجه صفت انبیاست ؛ هرجا بمقام
نگویید کیست ؛ خاموشی از گفت نکوتر بیست ؛ نی هر گفتار ز انسان خوش است
هرجا پسندیده بود آن خوش است ؛ آورده اند که سه پادشاه
در مجلس نوشیروان حاضر بودند قیصر روم و خاقان چین و رای هند
نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید که چنین مجمعی دست دهد بیائید
تا هریکی سخن بگوییم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان می باشد
و دریغ باشد که این اجتماع به تفرق انجامد و آثری ز ما بر صفحهٔ روزگار
یادگار نماید بیت درین سخن سرای کهن خوی کن بخوش سخنی
که بهتر ز سخن خوب یادگار نیست ؛ ایشان اشارت بکسری کردند که
اول افتتاح عنایت فرمایید نوشیروان از درج فکر جوهر ابدار رو
کوهرشاهوار بر طبق بیان نهاده گفت که بر بختی ناگفته هرگز پشیمان نبوده ام
و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده ام قیصر روم
در خزانهٔ خیال نظر فرموده این نقد تمام عیار نثار شهریار
نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بر رد آن قادر نبودم
یعنی هر تیر سخن که ز شست بیان جدا شده است قدرت
آن دارم که هرگاه خواهم بیندازم اما چون از کمان تقریر بیرون
رفت باز نتوانم کرد اینک خاقان چین نافهٔ سر بمهر بیان کشاده

وبرایچه آن مشام حصار محفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگفتم وزیر
دست منست ومن بروغالبم چون گفته شد سخن در پس پردهٔ فکرتست
مشاطهٔ مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر سریر لطفش جلوه دهد واگر نه
در نقاب عدمش بدارد اما چون ازپس پردهٔ حجاب بیرون آید
وپردهٔ از جمال بردارد ودیگرش بخلوتگاه حفا نتوان برد وبستاد
رایها سند از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی واین ریحان
دلجوی برنزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه که بگفت در می آید یا برنهج
صوابست یا در معرض خطاست اگر صوابست قایل واردهٔ آن سخن
می ماند تا از عهدهٔ بیرون تواند آورد واگر خطاست هیچ فایده
ندارد پس در هر دو حال خاموشی بهترست **قطعه** به پیری
رسیدم در اقصای یونان ؛؛ بدو گفتم ای آنکه با عقل وهوشی ؛؛
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا ؛؛ خموشی خموشی خموشی ؛؛ وحکما متا
خرین گفته اند به از سخنی بدیهت وسخن نیک به از خموشی **قطعه**
نظر کردم بچشم وعقل ودانش ؛؛ ندیدم به خاموشی خطائی ؛؛ نگویم
لب ببند ودیده بردوز ؛؛ ولیکن هر مقامی را مقالی **باب جهلم در تربیت**
خدم وحشم وآداب ایشان واین باب مشتمل بر دو قسم است
قسم اوّل در تربیت ملوک مر متعلقان وملازمانرا وقسم دوم

در ادابی

Der Leerung van Indien
of Hindoestan

در آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود اما قسم
اوّل حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان
حضرت سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کسی را
که بعضی ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تصرف او باشد و جمعی از آدمیان
در قید تعلق او باشند مردم ناظر و رعیت که نظر در جزئیات
و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط نکنند و از یقین
بغور آمور رعایا و زیردستان نرسد و حال هر کس از اعیان
مملکت خود بواجبی بداند پس باید که جمعی مردم دانا و هوشمند
نیک سیرت بمطمح بلند همت ملازم وی باشند و این طایفه را
رعایت کلّی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته با بیمال
اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان کار
تر از آن نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت احوال و
رعیّت از سلطان منقطع گردد در کتاب سراج الملوک آورده
که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال مملکت در چیست
گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم ترتیب
مردم فرومایه سیم عمال ظالم نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن
میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان

منقطع گشته که اشعطا یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد
هرکس هرچه خواهد بکند و چون از هیچ جهت انواع فتنه از هر گوشه
سر برزند و مملکت در سر اصل فتنه رود دیگر مردم دون در زل
جون تربیت یابند از دنائت همت بر جمع مال حریص باشند و از هر
کس طمع کنند و قدر آکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم
بزرگ فروگذارند و دلهای خلایق بسبب آن اخلاق رنجیده شود
و از هیچ کفته اند زوال الدوله بارتفاع السفله جون سفله را ترقی دست
دهد دولت روی به تنزل نهد نظم کر سفله بجاه دست یابد، بازار ملک
شکست یابد، دونان نه سزای جاه باشند، بل در خود بندد و جاه باشند،
دیگر جون عمال بر رعیت ستم کنند بنیتهای ایشان بپادشاه بد شود و
از زراعت و عمارت ملول و متقرق کردند و مداخل سلطان کم کردد و علوفه
لشکر کم رسد و جون علوفه نیابند سر از خدمت بتابند و اکر دشمن پدید آید یاری
دهد و کار اندک بود بدین جهت ملک از دست برود نظم
ظلم عامل جهان خراب کند، دل مظلوم را کباب کند، اندر او کار ملک پیچ شکست،
دامن عافیت رود از دست، نوشروان موبد را تا کفت و فرمود تا این کلمات
را بزر نوشتند، و دیکر کفته اند که قصر سلطنت را چهار قایم است که اکر یکی نباشد
مهمات ملک متعذر شود اول امیری که اطراف مملکت را محافظت نماید

دفتر دهقان

وشرّ دشمنان از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مهمّات
سلطان و ملازمان و برا انتظام دهد سیم حاکمی که از قبل سلطان تفحّص
احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق را مخذول و مقهور دارد
و صاحب خبرت که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت
بحضرت پادشاه عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان
چاره نیست یا ارباب سیف اند یا اصحاب قلم اند چون وزرا و دبیران
و عمال ترتیب مجموع اینها از روی احتیاج آنست که همه را بچشم
شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هریک را ضرورت بود و
بدان محتاج باشند از ایشان باز دارد و هرکدام از عهدهٔ حقی
که متعوض بدوست سالم بیرون آید و کار خود بروجهی که باشد دریابد
و هرکه در دهم تهاون و تغافل ورزد اول بنصیحت کوشد دوم دیگر دربی
اظهار معایب و مقابح ملازمان نباشد و بشادمانی ایشان اظهار
مسرت و بحبت نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه کیش کین
بوده ملال ظاهر کرداند و هریک را در تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص
نگاه دارد که کسی باو دران مرتبه شریک نباشد تا میان حقد و حسد بیدا نگردد
و اگر مهم جمعی از ایشان بنزاع و جدال کشد بزودی رفع نماید تا مادهٔ
خصومت قوی نشود که از آن فتنها و کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند

که انقطاع سررشته مملکت والسته بنزاع امرا و وزراست

نظم

ز ارکان دولت نه بیند نزاع ۔ که استیزه آرد علی
الانقطاع ۔ ستیزه بجایی رساند سخن ۔ که ویران کند خانمان کهن ۔

بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد
جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر
و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر بگیرند تا دلیر نشوند بلطف
درگذارند تا نومید نگردند و در نکاستان آورده طریق حکمت
در تربیت آنست که اگر بزمی و آهستگی کار میسر شود دران محل عنف
و تشدد ننماید نمود اگر نخشونت و سختی حاجت افتد رفیق مدارا ننماید
نمود که جراحت را تو راندبود که بنیش احتیاج پیش افتد از انکه بمرهم

نظم

همیشه ره لطف نتوان گرفت ۔ در ابرو فکن چین بهنگام خویش ۔
نه بینی که مرهم نیاید بکار ۔ چو کرد و جراحت سزاوار نیش ۔

حکما فرموده اند که هر گه را سلطان خواهد که تربیت کند تا با ریا نفاق حال
او را بر محک امتحان نزند و عیار کار او را اهتمامی ننمایند بدیده
تربیت و روی نظر ننگرند که بسیار وقت بود که نامستعدی
تربیت کرده اند و چون بر اخلاق احوال وی وقوف حاصل شده
بالضرور در همان وقت از نظر انداخته زود برداشتن و زود

و بشکندن

وبیفکند سطوت سلطنت را مضرست قطعه هرگز ار میل تو عیبت دارد
امتحان کرد باید شش پنج ۶ اگر شش هشت قابلیست آن علم دولتش
برار بلند ۶ ورنه قابل بود بلند مساز ۶ تا بزودی بنا یدش افکند
وجنایچه برداشته را بزودی بیفکندن مناسبت بزودی خشنود
شدن از کسی که بر وخشم گرفته اند هم محمول بر خفت ست چه میان
خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات بر پادشاه ظاهر
گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت ناگاه
از و گله شنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس دور کردند
آن بیچاره از زندگانی امید برید در گوشهٔ کاشانه نشست و بناکام
شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود میگفت بیت ولا ز حال
بد خود جزع مکن زینهار ۶ ۶ صبور باش که نیکو شود بآخر کار ۶
اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار باستخوان رسید
قصهٔ خود نوشته بیکی از محرمان حرم خلافت داد تا بوقت فرصت
بموقف عرض رساند چون قصهٔ بعرض رسانید خلیفه بخندید و گفت
او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین است
چه شود اگر این بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود
لکل باب کتاب ۶ هر کاری بوقت باز بسته ست و هر نهمی بزمانی

موقوف مانده تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار نرسد
جد و جهد فایده ندهد و کوشش سود ندارد بیت تا در نرسد زمان
هر کار که هست ،، سودی ندهد یاری هر یار که هست ،، بعد از یکسال او را
طلبید و خلعت داد و گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ
گرداند بهمان نظر اوّل در وی بنگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار
و اقتدار یافت او را بدرجهٔ اوّل نتوان برد و اگر خواهد که او را
خرد گرداند بتدریج و تانی در پی آن کار باید رفت والّا خللها
در ملک پدید آید نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که لایق تر بیت
کیست حکیم فرمود که کسی را تربیت باید کرد که اولی دارد یا نسبی
و هر که در نسب پست افتاده بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ
رجوع باصل خود میکند آورده اند که مردی بود زکی نام از
خاندان بزرگ و عالی و او پی کامل داشت کنیزکی رومی
خرید نوشاد نام بسیار بدخوئی و بغایت بهانه جوی
زکی را از نوشاد پسری متولد شد روزی حکیمی در صحبت
زکی نشسته بود فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود
آن پسر بی اطال برخاست و روان شد چون قدمی چند برفت
باز گشت و در مجلس ننشست حاضران متعجب شدند گفتند انتعال ام تنال

اقلد

ملول و متفرق گردند و ممکن که بجای دگر رجوع نمایند و همین معنی را حکیم نظامی
آورده نظم سپه را باندازه پایگاه بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست نه بگذار سامان درخورش شکست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ندرد حدود ولایت نگاه دیگر روز
را والیان بپرایهٔ ملک و اخزانهٔ مال اند اکرم و والی مملکت
بی وزیر متمش کشتی حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام
از خدای درخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من معین
سازد و آن برادرم هارونست پشت مرا قوی گردان پس
معلوم میشود که وزیر السبب استحکام و بنای سلطنت و
انتظام امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال حمیده باشند
چنانچه گفته اند بیت هر وزیری که او نیکو سیرست ملک را
زیب و زینت دگرست و تربیت ایشان آنست که بشرف
التفات سلطانی معزز و بعز عنایت خاقانی مشرف باشند
تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند تا قول ایشان را نفاذ
و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب
ایشان مدخل ننماید چه ممکن ست که بقا کاری با ساخته کرد و کرد بشمشیر

میسر نشود بیت قلم رخت جای تواند کشید ؛ که شمشیر نتواند آنجا رسید
روزی میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد
امیر گفت من خداوندم تیغ آبدار تو صاحب قلم هزار ملک بشمشیر توان
این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید و
وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اصحاب سیف بوده اند تو چرا
اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید
نه دوستان را قلم هم برای نفع دوستان بود و هم برای دفع و
دشمنان نظم در خامهٔ وزیر بحرمت نگر که آن ؛ در جوی یار ملک
نهالیست معتبر ؛ حقی بموقعست اگر تربیت کنند ؛ آن شاخ را
که میوهٔ او هست سیم و زر
تا تربیت مقربان والجکیان و محرمان خلوت
آنست که هریک را مهم خاص نامزد فرمایند و در مهمی که منصوب
بیکی باشد دیگری را دخل ندهند و قدری حق خدمت هر کس بدانند
و فراخور آن درباره آن عاطفت نماید و ایشانرا بدان مثابه
دلیر نکردانند که هرچه خواهند توانند کرد و توانند گفت و حجاب
سطوت و مهابت از پیش برندارند و همه را در مقام ادب
و مرتبهٔ حیا متوقف سازند و اگر از ایشان بی محل سخن گویند آن
سخن را قبول نکنند و کسی را چند مرتبه نیاز موده باشند معتمد نباید

ساخت

تا تربیت مقربان والجکیان و محرمان خلوت آنست که هریک را مهم خاص نامزد فرمایند و در مهمی که منصوب بیکی باشد دیگری را دخل ندهند

ساخت و سر خود را با وي در ميان ننهاد و چون ملازمان
ملوک را با يکديگر رشکي و غيظي مي باشد سخن هيچ کدام را در بارهٔ
ديگري استماع ننمايد فرمود و هم را بر دوستي و موافقت با
يکديگر ترغيب بايد نمود و از مخالفت و منازعت تحذير بايد کرد که
مخالفت ايشان در انتظام آمور ملکي و خلي تمام دارد و چنانچه شمهٔ
ازين سبق ذکر يافته قطعه ملازمان سلاطين چو يکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بود ۱۱ وگر نفاق نمايند و مکر و حيله کنند
اساس جمله مهمات بمدار بود ۱۱ اما غلامان بندگان درم خريد
مرخداوند خود را بمنزلهٔ دست و پاي و ساير اعضا اند هر کسي
بجهت غيري تکفل امري کند که با عانت دران صعب افتد قايم
مقام دست آن غير بود باشند و کسي که سعي کند در کاري که قدم
دران کار رنجه بايد کرد و مشقت قدم کفايت کرده باشد
و کسي که بچشم نگاهدارد چيزي که نظر دران صرف بايد کرد زحمتي
از بصر باز داشته و باقي برين قياس پس بر وجود اين جماعت
شکر گذاري بايد کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا
دربارهٔ ايشان بکار بايد کرد چون اين نرا کلا و ملال و فتور
و درماندگي در خدمت پيدا مي شود پس در کار فرمودن

ایشان انصاف رعایت می باید نمود و چنان باید که بامور معیشتی ایشان
از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشانرا بنظر
مخصوص سازد که تا اقدام براعمالی که بر ایشان مفوض است از روی
خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت
آورده اند که خواجه را نشاید که بر گناهی خادم را بر اند زیرا که بنده
وقتی شرط شفقت و هواداری بجای آورد که خود را از مفارقت
مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی براند خود را
در خدمت عاریتی شناسد و همجوراه گذریان و غریبان معاش
کند نه در هیچ کاری اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط
شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست
و این از همه صفتها برترست و اگر از بنده آثر مکر و دزدی و حیله دریافته
شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بخیانتی و فاحش و گناهی
زشت ملوث گردد و بتأدیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد اصلاح
در آنست که او را بزودی نفی کنند که تا دیگر بندگان بمجاورت
و مصاحبت او تباه نشوند و از و بدیگران تعدی نکنند نظم

صحبت مفسدان و بدفعلان ‌ مردم نیک را تباه کند ‌ هر که با دیگ
نشین کرد ‌ جامهٔ خویش را سیاه کند ‌ و اگر از بندگان یکی از ارباب

دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی ازخواجهٔ خود نزد سلطان آرد
درخبرست که شرع را درد وخللی نبود منع او لازم هست خانچه درسیاست
سلطان محمود غزنوی آورده هست که روز آینهٔ سلطان محمود بماز
میرفت غلام ترک درغایت حسن وجمال سرراه سلطان
گرفته بود چون موکب شاه برسید زمین بوسه داد وسلطان ازروی
کرم عنان حشمت بازکشیده وبزبان لطف ومرحمت پرسید
که چه حاجت داری گفت شاها بنده را ازانکس که ازترکستان می
آورد تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان می برم تا سایه عنایت
درکار تو اندازد ومن بامید این بشارت وبنوید این اشارت
کربت غربت وخواری بندگی تحمل میکردم وبپیوسته بمضمون این بیت
بیت کرم هزار غم از روزگار پیش آید جوروی شاه بپیشم
دلم بیاساید خوش دل می بودم اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه
حسن مرا دید وبهزار دینار بخرید ومدتیست که مرا درخانه پنهان
میدارد این ساعت فرصت یافتم وغنیمت شمرده خود را بسر راه
افکندم وبشرف ملازمت رسیدم وسخنی که دردل داشتم بموقف عرض
رسانیدم باقی سلطان حاکم است سلطان فرمود که غلام را ادب
بلیغ کردند واورا بکسی سپرد که این را پیش حسن ببرو بگو که هزار

دینار بغلامی توانی داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی که تا بر در خانه بنشیند و نگذارد
که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص گفت که غلام را عجب ادبی فرمودید
سلطان گفت اگر نه آن بودی هزار دینار حسن ضایع شدی و الا بنمودی تا از
میان دو نیم زنید چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه
پیش گیرد و شکایت نام چه عرض رساند و مهم خواجگی مهمل بماند نظم
چو از خواجهٔ خود برنجد غلام ‖ بداند و بد شرح با خاص و عام ‖ به بهتان غیبت کشاید زبان
که تا خواجه را افکند در زیان ‖ غلامی گزافیان بود خوی او ‖ مبنیاد خشم کبیر روی او
قسم دوم از این باب در آداب جمعی که بدولت تقرب سلاطین سرافراز گشته اند
از ارکان دولت و اعیان حضرت و خاص بارگاه و نواب بسیر گماشتگان متعلقان
باید دانست که چون کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید
باید که بر سیرت او قانونی بایستد سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این
معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اوّل رعایت جانب
حق دوم رعایت جانب پادشاه سیوم رعایت جانب خود چهارم
رعایت جانب رعیت امّا در رعایت جانب حق پنج شرط است اوّل آنکه
شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که در بارهٔ او واقع شده بجای آرد تا نعمت
وی زیاده کردد بیت شکر نعمت نعمتت افزون کند ‖ کافران را کفر چون بیرون کند
میدهد شرط دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه

مقدم وزرد تا در همه حال و در همه چشمها عزیز کرد و در همه دلها مقبول
بوده آورده اند که ابو منصور وزیر مردی دانا و کافی بود و عادت
داشتی که چون نماز با مداد بگذاردی تا طلوع آفتاب او را بخواندی
بعذران بخدمت سلطان آمدی وقتی مهمی ضروری پیش آمد
و سلطان او را تعجیل طلب کرد و کسان پی در پی آمدندی و آورد
سر بجاده بر نمیخواست حاسدان فرصت غنیمت یافتند زبان وقیعت
گشاده او را نزد سلطان اعتباری نمیکرد و مانند این کلمات در
میان آوردند بیدی یاد کردند که بی عظمت میکند از سخن سلطان
اعتباری نه میکرد و مانند این کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر
مزاج در بشرهٔ او ظاهر شد اما چون خواجه از او فارغ شد
بخدمت آمد سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا دیر
آمدی گفت ای ملک من بندهٔ خدائیم و جا کر تو از کار بندگی فارغ
نشوم بجا کری نمی توانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت
گفت نظم مده رشتهٔ خدمت حق ز دست ۱۱ خداوندرا
بندگی کن که هست ۱۱ سر بادشاهان کردن فراز ۱۱ بدرگاه آور بر
زمین نیاز شرط است انگه رضای خدایی را بر خدای بادشاه تقدیم کند
که چون حق سبحانه و تعالی از بنده خشنود باشد خشم دیگران او را

ضرر و زیان ندارد و اگر عیاذا باللّٰه خدای بر و خشم گیرد خشنودی هر خلق
او را سود ندارد و چون خدا و ندارد از تو خشنود دست خشم دیگران
ضرر نکند سیوم مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود و وقت
نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز از خاطر او فراموشی
شده بود آن بزرگ برخاست که نماز گذارد یکی گفت چرا صبر نمیکنی
که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت
گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خالق
حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه این سخن بشنود و آن
بزرگوار را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت
شرط چهارم انکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه چه در خبر آمده است
که هر که از خدای ترسد همه کس از و بترسند و هر که از ترس خدای
بناشد و از همه کس برسد شرط پنجم انکه بخدای امیدوارتر باشد
که بپادشاه که هر چه میدهد او میدهد هر دل در کرم کسی باید بست که هیچ
امیدواری ازو در گاه رحمت او نا امید باز نگشته است بیت
محالست اگر سر برین در نهی ۴ که باز امید دست حاجت تهی ۴ اما
رعایت جانب ملوک بهشت و پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع
و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را متمنای عظیم و عالتهای بزرگست

کہ بآں

کربان متفرد ند از غیر خویش و آن بدان سبب است که مظهر الهی واقع شده
اند و ازین جهت لقب ظل الله را برایشان اطلاق میکنند پس
بآن معنی که این صورت در ایشان مقتضی ست از هم خلق استخدام
و تبعد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و هر چند
اساس سلطنت بیشتر بود ظهور این صفت زیادت بود بیت
چه دارم بتو چون هست جمله داری ؛ مگر شفاعت و عجز و نیازمندی و
زاری دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره
صبر فرمودن چه خدمت ملوک میسر بی زحمت باشد و در کتب
حکما مذکورست که در خدمت ملوک آسایش و راحت و لذت
را از قبیل محالات باید شناخت سیم آنکه هر چه اندیشه کند و گوید
که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت آخرت و جانب
آخرت را مقدم چهارم بطریق ملایمت و تلطف عدل را در دل او
شیرین گرداند و بر وجهی که مصلحت داند او را ظلم باز دارد که اگر
بظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصهٔ
محشر که ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم برآید او را نیز با ظلم در
معرض خطاب و عتاب دارند در اخبار مذکورست که یحیی واسطی
خطاطی بغایت زیبا نویس بوده و اولاد خلفا نیز نزد او خط می

تا ظرفی از عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت
انیک آنچه می گفتم ظاهر شد سلطان او را عذر خواست و این
سخن با میری دیگر در میان آورد گفت لشکر تربیت کن و ایشان را
از خود مرعوب زیرا که شاید در وقتی که خوردی جمع شوند گفت
بدین معنی دلیلی داری گفت دارم امشب بعرض رسانم
چون شب در آمد بفرمود تا ظرف عسل آوردند یکمگس پیدا نشد
گفت دلها که از کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتاد ند هر چند
مال بر ایشان جلوه و عرضه دهند بهر امون آنکس نگردند برای
صلاح ملک پیوسته باید که منهیان و جاسوسان بر کار دتا از جوانب
و اطراف خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر بر زند در تدارک
آن کوشش نماید آورده اند که صاحب بن عباد ملازم فخر الدوله
دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز نشستی اتفاق افتاد
که سه روز منش فخر الدوله نرفت صباح چهارم که بملازمت
رسید فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود
صاحب گفت پیر روز منهی تا از اطراف مملکت خطای آمد و تقریر
کرد که خان خطا بوقت کذا در فلان شخانه میرفت با یکی از اطراف
ارکان دولت خود بسان سخنی گفت سه روزست که در اندیشه

ACADEMIA RHENO TRAIECTINA

14 Mrt. 1942

Hs I B 16 (fol. 124)

Bevat de Hs. behandelende het bekende werk Akhlāḳ-i-Muḥsinī, geschreven door Ḥusein Wāʿiẓ Kāshifī A.H 907 1501-1502. en in het Engelsch vertaald door H. G. Keene onder den Titel: The morals of the beneficent 1851. Hss. van dit werk zijn talrijk; groote bibliotheken als die in Londen, Parijs, Berlijn enz. bezitten daarvan een half dozijn of meer.

Het Utrechtsche Hs. is defekt aan het begin, waar 1 blad ontbreekt, en aan het einde, waar 10-12 fol. ontbreken. Evenw is dat ook in het overige deel het geval, zonder dat de afschrijver die aanwijst; ja hij ging zoo gedachteloos te werk, dat hij fol. 54ᵛ, l. 3 van onder in Laeckl, dat in het boek, de bovenhelft te huis behoort en eindt fol 62ᵛ eindigt. Blijkbaar heeft hij zijn afschrift gemaakt naar een origineel, waar in verscheidene fol. ontbraken, of op verschillende plaatsen waren ingescheurd. Dat niettemin is de tekst niet slecht te noemen, hoe wel hier en daar slordig.

M. H. Houtsma.

Codd. mss. orient.
N° 39

Kast I
N.B. N:16

1468 *(Orient. 39, antea 280n.) Charta. fol. 124 ff.*

Hosain al-Káschefí, Liber ethicus cui titulus *Achláq Mohsiní* Persice.

Codex noster, oriundus e bibliotheca Hadriani Relandi, initio et fine mutilus est, sed paucissima tantum desunt. Vid. de hoc opere Catal. codd. orient. biblioth. Lugd. Bat. IV, p. 220 seq.

Hs.
1 B 16

Codd. mss. orient.
N° 39

Kast I
N.B. N°16
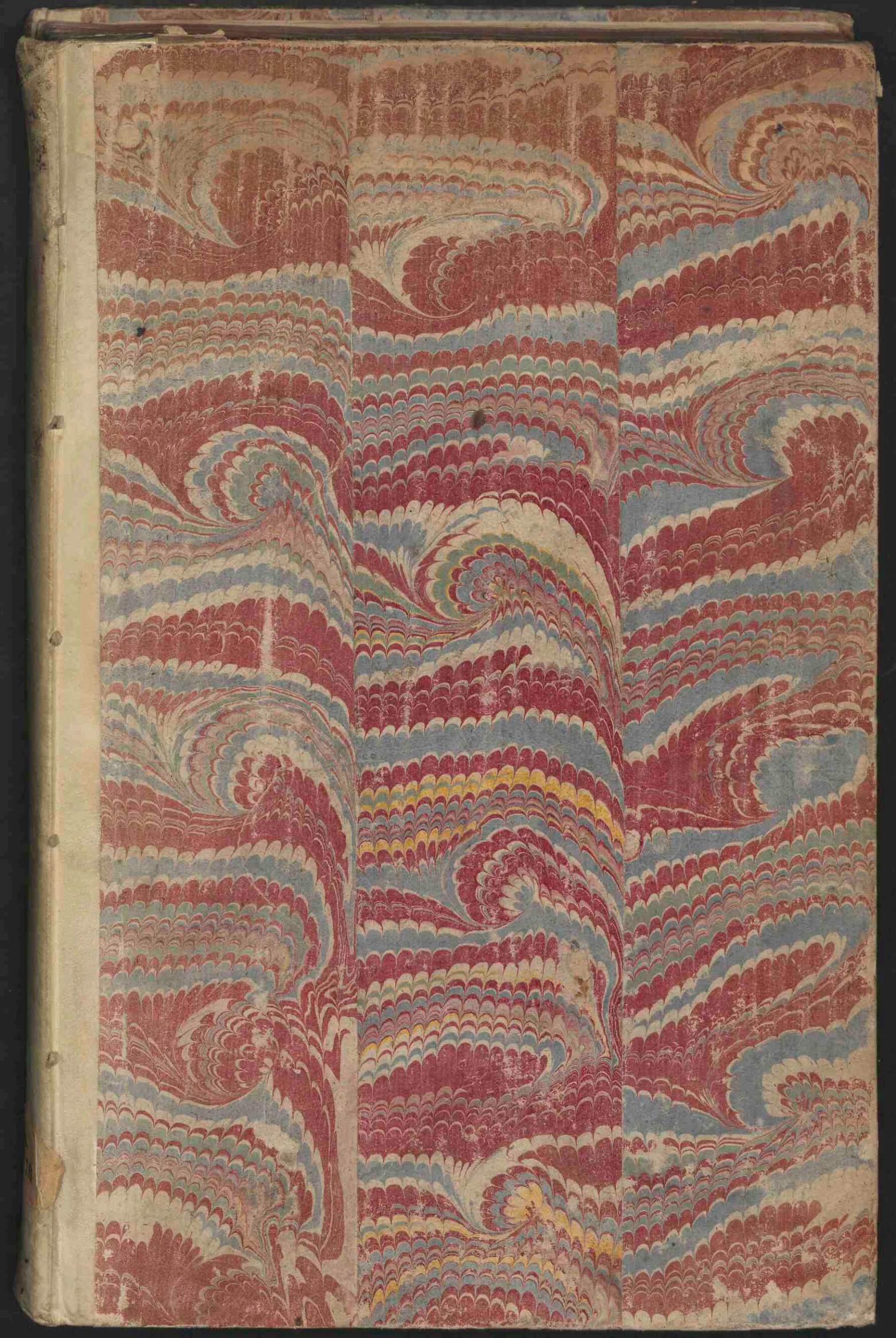
1
Hosai
e
L